# الكلام اللطيف

## شرح فارسی بر تصریف

تألیف

سید محمد جواد ذهنی تهرانی

مؤسسه نشر و مطبوعات حاذق

# الكلام اللّطيف

# في

# شرح التّصريف

تأليف

سيّد محمّد جواد ذهنى تهراني

# الكلام اللّطيف

سيّد محمّد جواد ذهنی تهراني

۱۳۶ صفحه
چاپ اوّل
تاریخ نشر : دی ماه ۱۳۶۷
ناشر : نشر حاذق
حروفچینی : واژه
چاپ : امیر
تعداد : ۳۰۰۰ جلد


بسم الله الرحمن الرحيم
وان يكاد الذين كفروا
ليزلقونك بابصارهم لما سمعوا
الذكر ويقولون انه لمجنون وما هو
الا ذكر للعالمين

حمد و سپاس پروردگار عالم را سزد که کافّه اشیاء را لباس هستی پوشانده و در بین آنها انسان را بعنوان موجود کامل و اشرف خلائق معرّفی فرموده است و از امتیازات و ویژه گیهای اینموجود نعمت بیان است که حقتعالی در قرآن شریف از آن بعبارت «علّمه البیان» یاد کرده است بواسطه این نعمت عظمیٰ بسیاری از ترقّیات و حوائج بشری حاصل و از مرحله قوّه بفعل می رسد لذا این معنی همواره مورد عنایت انبیاء و اولیاء و در سطح مادون علماء و دانشمندان بوده و پیوسته درصدد تکمیل و اصلاح آن بوده و بهمین منظور تألیفات و تصنیفاتی که در پیش برد این هدف مقدّس دخیل بوده تنظیم و برشته تحریر درآورده اند که از جمله آنها کتاب «التّصریف» در فنّ صرف می‌باشد که از قدیم الایّام طالبین علم و دانش درصدد تعلیم و تعلّم آن بوده و از آن در زمره کتب مقدّماتی استفاده می نمودند این کتاب با صِغَر حجمی که دارد مشتمل است بر مطالب اصلی و امّهات علم صرف و چون رساله‌ای است با الفاظ کم و درعین حال حاوی معانی و مطالب پربهاء و باارزش و از طرفی نوعاً حضرات طلاّب مبتدی بآن اشتغال دارند این بی‌بضاعت طیّ درخواستهای متعدّد که از وی گردید که شرحی بفارسی بر آن نگارد لاجرم اجابت را لازم دیده و وجیزه‌ای در آن برشته تألیف درآورده و نامش را «**الکلام اللّطیف فی شرح التّصریف**» نهادم امید است که قارئین عزیز حقیر فقیر را از دعای خیر فراموش نفرموده و در اثناء مطالعه اگر بغلط و اشتباهی برخوردند با قلم عفو آنرا اصلاح نمایند در اینجا وظیفه خود می‌دانم که از زحمات طاقت فرسای فاضل محترم جناب آقای محمّد حاذق فر مدیر محترم انتشارات حاذق که در تنظیم و صفحه آرائی و طبع و نشر این کتاب متحمّل زحمات فراوانی شده اند تشکّر نموده و توفیق روزافزون ایشان را از حقتعالی خواستار شوم.

**سیّد محمّد جواد ذهنی تهرانی**

# هذا کتاب التّصریف

**متن:** اِعْلَمْ اَنَّ التَّصْرِيفَ فِى اللُّغَةِ التَّغيِيرُ وَفِى الصَّناعَةِ تَحْوِيلُ الاَصْلِ الْواحِدِ اِلىٰ اَمْثِلَةٍ مُخْتَلِفَةٍ لِمَعانٍ مَقْصُودَةٍ لا تَحْصُلُ اِلاّ بِها.

بنام خداوند بخشنده مهربان

ترجمه:

## کتاب تصریف

بدان بدرستیکه تصریف در لغت عبارت است از تغییر و دگرگونی و در صنعت ادب بردن یک اصل و یک مادّه است به مثالها و شکلهای مختلف بمنظور استفاده معناهای قصد شده‌ای که بدست نمی‌آیند مگر بواسطه این مثال ها و شکلها.

## شرح

مصنّف در این عبارات به دو نکته اشاره نموده است:

۱ ــ معنای لغوی تصریف.

۲ ــ معنای اصطلاحی آن.

## شرح نکته اوّل

کلمه «تصریف» بر وزن تفعیل مصدر است از باب «تفعیل» و معنایش تغییر دادن و دگرگون ساختن می‌باشد مثلاً وقتی می‌گویند: «صَرَّفْتُ الشّیئ» یعنی تغییر داده و دگرگون ساختم آن چیز را.

## شرح نکته دوّم

لفظ «تصریف» از نظر علماء علم ادب و به تعبیر دیگر در اصطلاح عبارتست از بردن مادّه کلمه‌ای را به مثالهای مختلف و درآوردنش به شکلهای متفاوت و گوناگون تا بدینوسیله معانی منظور و مقصودی را که تنها از این طریق میتوان بدست آورد استفاده کرد.

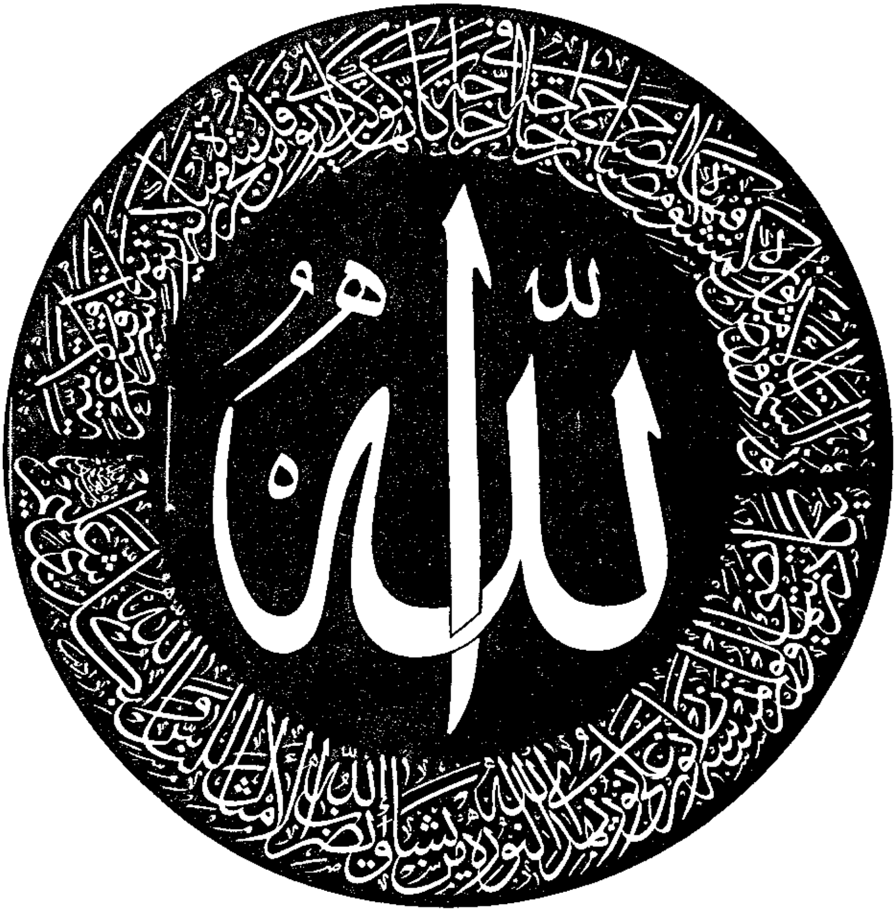
مثلاً مادّه (ن-ص-ر) یک اصل بوده که اگر بخواهیم از آن معنای ماضی استفاده کنیم بشکل «نَصَرَ» و در صورت قصد معنای مضارع آنرا بصورت «یَنْصُرُ» درآورده و اگر معنای امر بخواهیم بشکل «أُنْصُرْ» درش می‌آوریم و اگرمعنای اسم فاعلی منظورمان بوده آنرا بصورت «ناصِرٌ» کرده و بفرضی که بخواهیم از آن معنای اسم مفعولی بفهمیم بشکل «مَنْصُورٌ» از آن تعبیر می‌کنیم.

**تحویل** : بر وزن تفعیل یعنی بردن.

**الاصل الواحد** : مقصود از «اصل» مادّه کلمه مثل (ن-ص-ر) می‌باشد.

**امثلة مختلفة** : منظور از «امثله» که جمع مثال است هیئت و شکل لفظ می‌باشد همچون هیئت (فَعَلَ) که در مادّه (ن-ص-ر) ظاهر شده و کلمه «نَصَرَ» را که فعل ماضی است تشکیل می‌دهد.

**لا تحصل الاّ بها** : ضمیر مستتر در «لا تحصل» به «معان» و در «بها» به امثله مختلفه بر می‌گردد.


الله

متن: ثُمَّ الفِعْلُ اِمّا ثُلاثی وَاِمّا رُباعی:

وَ كُلٌّ واحِدٍ مِنْهُما اِمّا مُجَرَّدٌ اَوْمَزيدٌ فيه:

وَ كُلّ واحِدٍ مِنْهٰا اِمّا سالِمٌ اَوْ غَيْرُسالِمٍ.

وَنَعْني بالسّالِمِ ماسَلُمَتْ حُرُوْفُهُ الاَصْلِيَّةُ الّتى تُقابِلُ بِالْفاءِ وَالْعَيْنِ وَاللاّمِ مِنْ حُرُوْفِ الْعِلَّةِ وَالْهَمْزَةِ وَالتَّضْعيفِ.

ترجمه:

## تقسيم فعل

سپس بدان كه فعل يا سه حرفى بوده و يا چهار حرفى:

و هريک از ايندو يا از حرف زائد برهنه و خالى بوده يا در آن حرف زائد وجود دارد:

و هركدام از اين اقسام يا سالم بوده يا غيرسالم مى‌باشند.

و قصد مى‌نمائيم بفعل سالم آن فعلى را كه حروف اصلى آن كه در مقابل (فاء و عين و لام) قرار مى‌گيرند از حروف علّه و همزه و تشديد سالم و خالى باشند.

## شرح

مصنّف در عباراتیکه ذکر شد به یک نکته اشاره می‌کند و آن اینست که:

برای فعل اقسامی است باین شرح:

فعل یا سه‌حرفی بوده و یا چهار حرفی است، پس باین تقسیم برای فعل دو قسم وجود دارد:

و هرکدام از ایندو (سه‌حرفی ــ چهار حرفی) یا مجرّد بوده و یا مزیدٌفیه می‌باشند، پس تا اینجا مجموع اقسام فعل چهار تا می شود باین شرح:

۱ ــ سه‌حرفی مجرّد.
۲ ــ سه‌حرفی مزیدٌفیه.
۳ ــ چهار حرفی مجرّد.
٤ ــ چهار حرفی مزیدٌفیه.

و هرکدام از این چهارتا یا سالم بوده و یا غیرسالم می‌باشند درنتیجه اقسام فعل تا اینجا هشت قسم می‌گردد باین شرح:

۱ ــ سه‌حرفی مجرّد سالم.
۲ ــ سه‌حرفی مجرّد غیرسالم.
۳ ــ سه‌حرفی مزیدٌفیه سالم.
٤ ــ سه‌حرفی مزیدٌفیه غیرسالم.
۵ ــ چهار حرفی مجرّد سالم.
٦ ــ چهار حرفی مجرّد غیرسالم.
۷ ــ چهار حرفی مزیدٌفیه سالم.
۸ ــ چهار حرفی مزیدٌفیه غیرسالم.

## مقصود از اقسام مذکور

فعل ثلاثی (سه‌حرفی) آنستکه حروف اصلی آن سه تا باشد حال اگر غیر از این سه حرف اصلی حرف یا حروف زائدی نداشت بآن ثلاثی مجرّد گفته و در صورتیکه غیر از حروف اصلی دارای یک یا بیش از یک حرف زائد باشد بآن ثلاثی مزیدٌفیه گویند.

فعل ثلاثی مجرّد مانند: نَصَرَ، یَنْصُرُ.

فعل ثلاثی مزید مثل: اَکْرَمَ، یُکْرِمُ زیرا «اَکْرَمَ» در اصل «کَرُمَ» بود یعنی ثلاثی مجرّد محسوب می شد سپس آنرا بیکی از ابواب ثلاثی مزید یعنی باب اِفعال برده یک حرف زائد یعنی همزه باوّلش افزودیم.

فعل رباعی (چهار حرفی) آنستکه حروف اصلی آن چهار تا باشد حال اگر غیر از این چهار حرف اصلی حرف یا حروفی زائد نداشت بآن رباعی مجرّد گفته و در صورتیکه غیر از حروف اصلی دارای یک یا بیش از یکحرف زائد باشد بآن رباعی مزیدٌفیه گویند.

فعل رباعی مجرّد مانند: دَحْرَجَ، یُدَحْرِجُ.

فعل رباعی مزید مثل: تَدَحْرَجَ، یَتَدَحْرَجُ زیرا «تَدَحْرَجَ» در اصل «دَحْرَجَ» بود یعنی رباعی مجرّد محسوب می شد سپس آنرا بیکی از ابواب رباعی مزید یعنی باب تَفَعْلُل برده بآن یکحرف یعنی تاء افزودیم.

فعل سالم آنستکه هیچیک از حروف اصلی آن حرف علّه و همزه نبوده و در ضمن مشدّد نیز نباشد.

ولی فعل غیرسالم آنستکه یکی از حروف اصلیش حرف علّه و یا همزه بوده و یا دارای تشدید باشد.

فعل ثلاثی مجرّد سالم مانند: نَصَرَ، یَنْصِرُ.

فعل ثلاثی مجرّد غیرسالم مثل: قالَ، یَقُوْلُ یا آمَرَ، یَأْمِرُ و یا مَدَّ،

يَمِدُّ.

قَالَ، يَقُوْلُ (مثال است برای ثلاثی مجرّد غیرسالمی که یکی از حروف اصلی آن حرف علّه می‌باشد).

اَمَرَ، يَأمِرُ (مثال است برای ثلاثی مجرّد غیرسالمی که یکی از حروف اصلی آن همزه می‌باشد).

مَدَّ، يَمدُّ (مثال است برای ثلاثی مجرّد غیرسالمی که یکی از حروف اصلی آن تشدید دارد).

فعل ثلاثی مزید سالم مانند : اَكْرَمَ، يُكْرِمُ.

فعل ثلاثی مزید غیرسالم مثل: اَقَامَ، يُقيمُ یا آمَنَ، يُؤْمِنُ و یا اَجَلَّ، يُجِلُّ.

اَقَامَ، يُقيمُ (مثال است برای ثلاثی مزید غیرسالمی که یکی از حروف اصلی آن حرف علّه می‌باشد).

آمَنَ، يُؤْمِنُ (مثال است برای ثلاثی مزید غیرسالمی که یکی از حروف اصلی آن همزه می‌باشد).

اَجَلَّ، يُجِلُّ (مثال است برای ثلاثی مزید غیرسالمی که یکی از حروف اصلی آن تشدید دارد).

فعل رباعی مجرّد سالم مانند : دَحْرَجَ، يُدَحْرِجُ.

**و كلّ واحد منهما** : ضمیر در «منهما» به ثلاثی و رباعی راجع است.

**و كلّ منها امّا سالم او غیرسالم** : ضمیر در «منها» به ثلاثی و رباعی و مجرّد و مزید برمی‌گردد.

**ونعنی بالسّالم** : کلمه «نعنی» فعل مضارع، صیغه متکلّم مع الغیر است یعنی قصد می‌کنیم.

**من حروف العلّة** : حروف علّه سه تا است:

واو، یاء و الفی که از «واو» یا «یاء» منقلب شده باشد.
والتّضعیف : یعنی تشدید.

**متن: اَمّا الثُّلاثِیُ المُجَرَّدُ، فَاِنْ کانَ ماضیه عَلیٰ «فَعَلَ» مَفْتُوحِ العَیْنِ فَمُضارِعُهُ «یَفْعُلُ» بِضَمِّ الْعَیْنِ او «یَفْعِلُ» بِکَسْرِها نَحْوُ: نَصَرَ، یَنْصُرُ و ضَرَبَ، یَضْرِبُ.**

**ترجمه:** امّا فعل ثلاثی مجرّد، پس اگر ماضی آن بر وزن «فَعَلَ» که عین الفعلش مفتوح است باشد پس مضارع آن بر وزن «یَفْعُل» مضموم العین یا بر وزن «یَفْعِلُ» مکسور العین می‌باشد مانند:
نَصَرَ، یَنْصُرُ (مثال است برای ماضی مفتوح العین که مضارعش مضموم العین می‌باشد).
و ضَرَبَ، یَضْرِب (مثال است برای ماضی مفتوح العین که مضارعش مکسورالعین می‌باشد).

## شرح

**فان کان ماضیه علی الخ :** ضمیر در «ماضیه» به ثلاثی مجرّد بر می‌گردد.
**فمضارعه یفعل :** ضمیر در «مضارعه» به فَعَلَ مفتوح العین برمی‌گردد.
**بکسرها :** یعنیٰ بکسر عین الفعل.
**نصر، ینصر :** یعنی کمک کرد، کمک می‌کند.
**ضرب، یضرب :** یعنی زد، می زند.

متن: وَ قَدْ يَجِئُ عَلىٰ يَفْعَلُ بِفَتْحِ العَيْنِ اِذا كانَ عَيْنُ فِعْلِه اَوْلامُه حَرْفاً مِنْ حُرُوْفِ الحَلْقِ وَهِيَ سِتَّةُ اَحْرُفٍ: اَلْهَمْزَةُ وَالْهاءُ وَالْعَيْنُ وَالْحاءُ وَالْغَيْنُ وَالْخاءُ نَحْوُ:

سَئَلَ، يَسْئَلُ و مَنَعَ يَمْنَعُ.

وَاَبىٰ، يَأْبِي شاذٌ.

ترجمه: و گاهی مضارع ماضی مفتوح‌العین بر وزن «يَفْعَلُ» بفتح عین می آید ولی زمانیکه عین‌الفعل ماضی یا لام‌الفعلش حرفی از حروف حلق باشد.

و حرف حلق شش تا است باین شرح:

همزه، هاء، عین، حاء، غین، خاء.

مانند: سَئَلَ، يَسْئَلُ (پرسید، می پرسد).

و مَنَعَ، يَمْنَعُ (بازداشت، باز می‌دارد).

و امّا «اَبىٰ، يأبىٰ» که بر وزن «مَنَعَ، يَمْنَعُ» آمده و چون عين‌الفعل و يا لام‌الفعلش حرف حلق نیست نمی‌باید از این باب آمده باشد باید بگوئیم:

شاذّ و برخلاف قیاس است.

## شرح

**وقد يجيئ على يفعل :** ضمیر در «يجيئ» به مضارعیکه ماضی آن مفتوح‌العین است برمی‌گردد.

اذا كان عين فعله اولامه : ضمير در «فعله» و «لامه» به ماضی برمی‌گردد.

وهی ستّة : ضمیر «هی» به حروف حلق برمی‌گردد.

شاذّ : یعنی برخلاف قاعده.

**متن: وَاِنْ كانَ ماضيه عَلىٰ «فَعِلَ» مَكْسُورِ العَيْنِ فَمُضارِعُهُ عَلىٰ «يَفْعَلُ» بِفَتْحِ العَيْنِ نَحْوُ: عَلِمَ، يَعْلَمُ اِلاّ ماشَذَّ مِنْ نَحْوِ: حَسِبَ، يَحْسَبُ وَاَخَواتِه.**

**وَاِنْ كانَ ماضيه عَلىٰ «فَعُلَ» مَضْمُوْمِ العَيْن فَمُضارِعُهُ عَلىٰ «يَفْعُلُ» بِضَمِّ الْعَيْنِ نَحْوُ: حَسُنَ، يَحْسُنُ.**

ترجمه: و اگر ماضیِ مضارع بر وزن «فَعِلَ» بکسر عین باشد پس مضارعش بر وزن «يَفْعَلُ» مفتوح العین می‌آید مانند:

عَلِمَ، يَعْلَمُ (دانست، میداند).

مگر بطور ندرت که مضارع ماضی یاد شده بر این وزن نمی آید مانند:

حَسِبَ، يَحْسَبُ (حساب کرد، حساب می‌کند).

و نیز مانند نظائر و امثال آن.

و اگر ماضیِ مضارع بر وزن «فَعُلَ» بضمّ عین باشد پس مضارعش بر وزن «يَفْعُلُ» مضموم العین می آید مانند:

حَسُنَ، يَحْسُنُ (نیکو بود، نیکو می‌باشد).

## شرح

**و ان کان ماضیه** : ضمیر در «ماضیه» به مضارع برمی‌گردد.

**فمضارعه علی یفعل** : ضمیر در «مضارعه» به ماضی برمی‌گردد.

**اخواته** : ضمیر در «اخواته» به حسب، یحسب راجع بوده و مقصود از «اخوات» نظائر و امثال می‌باشد.

**مؤلّف گوید:**

شرح افعال ثلاثی مجرّد بطریق دسته‌بندی چنین است:

| | | | |
|---|---|---|---|
| | یَفْعُلُ | مانند | نَصَرَ، یَنْصُرُ |
| فَعَلَ | یَفْعِلُ | مانند | ضَرَبَ، یَضْرِبُ |
| | یَفْعَلُ | مانند | مَنَعَ، یَمْنَعُ |
| فَعِلَ | یَفْعَلُ | مانند | عَلِمَ، یَعْلَمُ |
| | یَفْعِلُ | مانند | حَسِبَ، یحسِبُ |
| فَعُلَ | یَفْعُلُ | مانند | حَسُنَ یَحْسُنُ |

**متن: وَ اَمّا الرُّباعیُّ الْمُجَرَّدُ فَهُوَ فَعْلَلَ کَدَحْرَجَ، دَحْرَجَةً، دِحْراجاً.**

وَ اَمّا الثُّلاثِیُّ المَزیدُ فیه فَهُوَ عَلیٰ ثَلاثَةِ اَقسامٍ:

اَلْاَوَّلُ: ما کانَ ماضیه عَلیٰ اَرْبَعَةِ اَحْرُفٍ کَاَفْعَلَ نحو:

اَکْرَمَ، یُکْرِمُ، اِکْراماً.

وَ فَعَّلَ نَحْوُ:

فَرَّحَ، یُفَرِّحُ، تَفْریحاً.

**وَ فاعَلَ نَحْوُ:**
**قاتَلَ، یُقاتِلُ، مُقاتَلَةً وَ قِتالاً وَ قیتالاً.**

ترجمه: **فعل رباعی مجرّد و مزیدفیه**

امّا فعل رباعی مجرّد، پس آن عبارتست از:
فَعْلَلَ مانند:
دَحْرَجَ (غلطانید) دَحْرَجَةً (غلطانیدن)، دِحْراج (غلطانیدن).
و امّا فعل ثلاثی مزیدفیه، پس آن بر چند قسم می‌باشد:

**قسم اوّل از فعل ثلاثی مزیدفیه**

قسم اوّل : آنستکه ماضی آن بر چهار حرف است مانند:
اَفْعَلَ همچون:
اَکْرَمَ (احسان نمود)، یُکْرِمُ (احسان می‌نماید)، اِکْراماً (احسان نمودن).
و فَعَّلَ همچون:
فَرَّحَ (شاد نمود)، یُفَرِّحُ (شاد می‌نماید)، تَفْریحاً (شاد نمودن).
و فاعَلَ همچون:
قاتَلَ (زد و خورد نمود)، یُقاتِلُ (زد و خورد می‌نماید)، مقاتَلَةً، قِتالاً و قیتالاً (هر سه به معنای زد و خورد نمودن می‌باشند).

**متن: اَلثّانِي : ما کانَ ماضیه عَلیٰ خَمْسَةِ اَحْرُفٍ:**

اِمّا اَوَّلُهُ التّاءُ مِثْلُ تَفَعَّلَ نَحْوُ: تَكَسَّرَ، يَتَكَسَّرُ، تَكَسُّراً.
وَتَفاعَلَ نَحْوُ: تَباعَدَ، يَتَباعَدُ، تَباعُداً.
و امّا اَوَّلُهُ اَلْهَمْزَةُ مِثْلُ اِنْفَعَلَ نَحْوُ: اِنْقَطَعَ، يَنْقَطِعُ، اِنْقِطاعاً.
وَاِفْتَعَلَ نَحْوُ: اِجْتَمَعَ، يَجْتَمِعُ، اِجْتِماعاً.
و اِفْعَلَّ نَحْوُ: اِحْمَرَّ، يَحْمَرُّ، اِحْمِراراً.

ترجمه: **قسم دوّم از فعل ثلاثی مزیدفیه**

قسم دوّم از فعل ثلاثی مزیدفیه فعلی است که ماضی آن دارای پنج حرف باشد:

و آن یا اوّلش تاء بوده مانند:

تَفَعَّلَ همچون:

تَكَسَّرَ (شکست)، يَتَكَسَّرُ (می شکند)، تَكَسُّراً (شکستن).

و تَفاعُلْ همچون:

تَباعَدَ (دور گردید)، يَتَباعَدُ (دور می‌گردد)، تَباعُداً (دور گردیدن).

و یا ابتدائش همزه است مانند:

اِنْفَعَلَ همچون:

اِنْقَطَعَ (جدا گردید)، يَنْقَطِعُ (جدا می‌گردد)، اِنْقِطاعاً (جدا گردیدن).

و اِفْتَعَلَ همچون:

اِجْتَمَعَ (گرد هم آمد)، يَجْتَمِعُ (گرد هم می‌آید)، اِجْتِماعاً (گرد هم آمدن).

و اِفْعَلَّ همچون:

اِحْمَرَّ (سرخ گردید)، یَحْمَرُّ (سرخ می‌گردد)، اِحْمراراً (سرخ گردیدن).

**متن: الثّالِثُ : ماٰکانَ ماضیه عَلیٰ سِتَّةِ اَحْرُفٍ مِثْلُ:**
**اِسْتَفْعَلَ نَحْوُ: اِسْتَخْرَجَ، یَسْتَخْرِجُ، اِسْتِخْراجاً.**
**وَاِفْعاٰلَّ نَحْوُ: اِحْماٰرَّ، یَحْماٰرُّ، اِحْمیراراً.**
**وَاِفْعَوْعَلَ نَحْوُ: اِعْشَوْشَبَ، یَعْشَوْشِبُ، اِعْشیشاٰباً.**
**وَاِفْعَوَّلَ نَحْوُ: اِجْلَوَّزَ، یَجْلَوِّزُ، اِجْلِوّازاً.**
**وَاِفْعَنْلَلَ نَحْوُ: اِقْعَنْسَسَ، اِقْعِنْساساً.**
**وَاِفْعَنْلیٰ نَحْوُ: اِسْلَنْقیٰ، اِسْلِنْقاٰءً.**

ترجمه:

**قسم سوّم از فعل**
**ثلاثی مزیدفیه**

قسم سوّم از فعل ثلاثی مزیدفیه، فعلی است که ماضی آن شش حرف داشته باشد مانند:

اِسْتَفْعَلَ همچون: اِسْتَخْرَجَ (طلب بیرون آمدن نمود)، یَسْتَخْرِجُ (طلب بیرون آمدن می‌کند)، اِسْتخراجاً (طلب بیرون آمدن کردن).

و اِفْعاٰلَّ همچون: اِحْمارَّ (بشدّت سرخ گردید)، یَحْمارُّ (بشدّت سرخ می‌گردد)، اِحمیراراً (بشدّت سرخ گردیدن).

و اِفْعَوْعَلَ همچون: اِعْشَوْشَبَ (بگیاه تازه رسید)، یَعْشَوْشَب (بگیاه تازه میرسد)، اِعْشیشاب (بگیاه تازه رسیدن).

و اِفْعَوَّلَ همچون: اِجْلَوَّزَ (بسرعت گذشت)، یَجْلَوِّزُ (بسرعت می‌گذرد)، اِجْلِوّازاً (بسرعت گذشتن).

وَ اِفْعَنْلَلَ همچون: اِقْعَنْسَسَ (بازماند یا بازگشت)، یَقْعَنْسَسُ (باز

می‌ماند یا بازمی‌گردد)، اِقْعِنساس (بازماندن یا بازگشتن).
و اِفْعَنْلیٰ همچون: اِسْلَنْقیٰ (طاق‌واز خوابید)، یَسْلَنْقیٰ (طاق‌واز می‌خوابد)، اِسْلِنْقاءاً (طاق‌واز خوابیدن).

**متن: وَ امّا الرُّباعیُّ المَزیدُفیه، فَاَمْثِلَتُهُ:**
**تَفَعْلَلَ: كَتَدَحْرَجَ، تَدَحْرُجاً.**
**وَ اِفْعَنْلَلَ نَحْوُ: اِحْرَنْجَمَ، اِحْرِنْجاماً.**
**وَ اِفْعَلَلَّ نَحْوُ: اِقْشَعَرَّ، اِقْشِعْراراً.**

ترجمه: **امثله فعل رباعی مزیدفیه**

و امّا فعل رباعی مزیدفیه دارای امثله‌ای است و آنها عبارتند از:
تَفَعْلَلَ همچون:
تَدَحْرَجَ (غلطانید)، تَدَحْرُجاً (غلطانیدن).
اِفْعَنْلَلَ همچون:
اِحْرَنْجَمَ (ازدحام نمود)، اِحْرِنْجاماً (ازدحام نمودن).
اِفْعَلَلَّ همچون:
اِقْشَعَرَّ (جمع شد پوست آن)، اِقْشِعْراراً (جمع شدن پوست).

متن: **تَنْبیهٌ**

**اَلْفِعْلُ اِمّا مُتَعدٍّ وَ هُوَ الْفِعْلُ الَّذي يَتَعَدّي مِنَ الْفاعِلِ اِلَی الْمَفْعُوْلِ به كَقَولِكَ: ضَرَبْتُ زَيْداً.**
**وَ يُسَمّیٰ اَيْضاً واقِعاً وَ مُجاوِزاً.**
**وَ اِمّا غَيْرُ مُتَعدٍّ وَ هُوَ الْفِعْلُ الَّذیْ لَمْ يَتَجاوَزِ الْفاعِلَ نَحْوُ: حَسُنَ زَيْدٌ.**

وَيُسَمّىٰ لازِماً وَغيرَ واقِعٍ.
وَتَعْدِيَتُهُ فِي الثُّلاثِيِّ المُجَرَّدِ بِتَضْعيفِ العَيْنِ اَوْ بِالْهَمْزَةِ كَقَوْلِكَ:
فَرَّحْتُ زَيْداً وَاَجْلَسْتُهُ.
وَبِحَرْفِ الْجَرِّ فِي الْكُلِّ نَحْوُ:
ذَهَبْتُ بِزَيْدٍ وَاِنْطَلَقْتُ بِه.

ترجمه:

## تنبیه

## فعل لازم و فعل متعدّی

فعل یا متعدّی بوده و آن فعلی است که از فاعل تجاوز کرده و اثرش بمفعول‌به برسد مانند قول شما که می‌گوئید:

ضَرَبْتُ زیداً (زدم زید را).

و نامیده می شود همچنین بنام : واقع و مُجاوز.

و یا غیرمتعدّی می‌باشد و آن فعلی است که از فاعل تجاوز نکند مانند:

حَسُن زید (نیکو است زید).

و نامیده می شود لازم و غیرواقع.

## متعدّی کردن فعل

## ثلاثی مجرّد

متعدّی کردن فعل لازم در ثلاثی مجرّد یا باین است که عین‌الفعلش را مشدّد کرده و یا باضافه نمودن همزه در ابتدائش می‌باشد همچون قول شما که می‌گوئید:

فَرَّحْتُ زَیْداً (شاد نمودم زید را) و اَجْلَسْتُهُ (نشانیدم او را).

و همچنین بواسطه حرف جرّ می‌باشد در تمام افعال لازم مانند:

ذَهَبْتُ بِزَیْدٍ (بردم زید را) و اِنْطَلَقْتُ به (آزاد کردم او را).

## شرح

**یَتعدّی من الفاعل الی المفعول** : کلمه «یتعدّی» یعنی تجاوز نماید.

**کقولك ضربت زیداً** : شاهد در «ضرب» است که معنایش به فاعل یعنی «تاء متکلّم» تمام نشده بلکه از آن گذشته و به «زید» رسیده است از این رو «زید» مفعول آن می‌باشد.

**ویسمّی ایضاً** : کلمه «یسمّی» یعنی نامیده می شود و ضمیر در آن به فعل متعدّی بر می‌گردد.

**واقعاً** : نامیدنش به «واقع» بخاطر آنستکه بر مفعول‌به واقع می شود چنانچه در مثال «ضربت زیداً» زدن بر «زید» واقع است.

**و مجاوزاً** : نامیدنش به «مجاوز» بخاطر آنستکه معنای آن از فاعل تجاوز می‌کند.

**حَسُن زید** : در اینمثال معنای «حُسْن» فقط بفاعل یعنی «زید» خاتمه می‌یابد.

**ویسمّی لازماً** : نامیدنش به «لازم» بخاطر آنستکه با فاعل همراه و ملازم بوده و از آن منفکّ و جدا نمی‌باشد.

**و غیر واقع** : نامیدنش به «غیرواقع» بخاطر آنستکه بر مفعول‌به واقع نمی شود.

**و تعدیته فی الثّلاثی المجرّد** : ضمیر در «تعدیته» به فعل غیرمتعدّی راجع است و مقصود اینستکه:

هر فعل غیرمتعدّی که از ثلاثی مجرّد بوده و بخواهیم آنرا متعدّی کنیم از دو راه باین مقصود می رسیم:

۱ ــ آنکه عین‌الفعلش را مشدّد کنیم و بعبارت دیگر آنرا بباب

تفعیل ببریم مانند:

فَرِحَ زَیْدٌ (شاد شد زید) که وقتی عین‌الفعل یعنی «راء» را تشدید دادیم می‌شود:

فَرَّحَ زَیْدٌ (شاد کرد زید) لذا اگر مفعولش را در کلام ذکر کنیم می‌شود:

فَرَّحْتُ زَیْداً (شاد کردم زید را).

۲ ــ آنکه باوّلش همزه بیافزائیم و بعبارت دیگر آنرا بباب افعال ببریم مانند:

جَلَسَ زَیْدٌ (نشست زید) که وقتی همزه باوّلش بیافزائیم می‌شود:

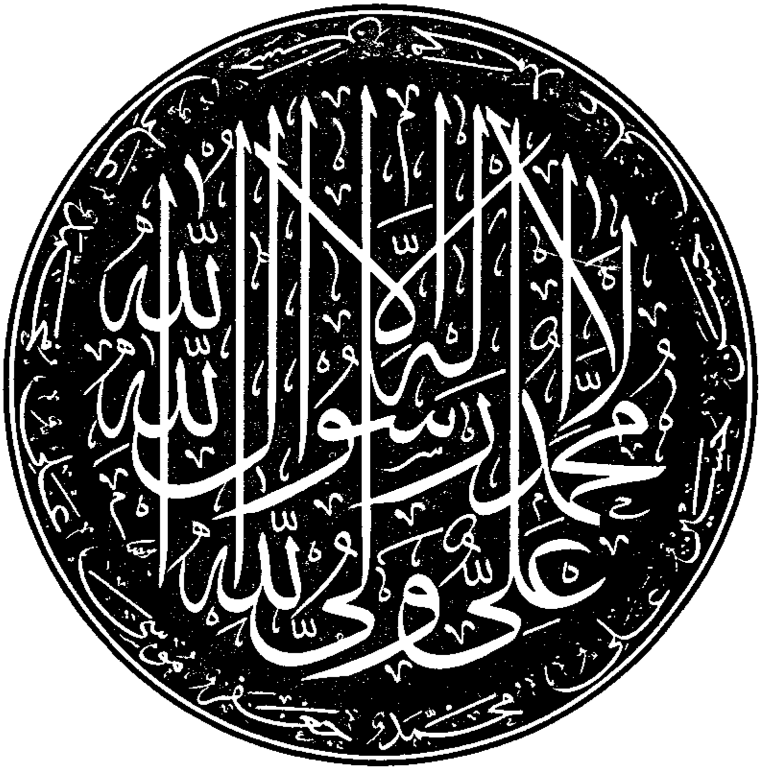
اَجْلَسَ زَیْدٌ (نشانید زید) لذا اگر مفعولش را در کلام ذکر کنیم می‌شود:

اَجْلَسْتُ زیداً (نشانیدم زید را).

و بحرف الجرّ فی الکلّ: یعنی تمام افعال غیرمتعدّی را چه از ثلاثی مجرّد بوده و چه از غیر آن باشد اگر بخواهیم متعدّی کنیم بواسطه اضافه کردن (باء جارّه) می‌توان چنین نمود مثلاً «ذهب» یعنی رفت، فعل ثلاثی مجرّد است و لازم می‌باشد، حال اگر بخواهیم آنرا متعدّی کرده و برایش مفعول بیاوریم می‌گوئیم: ذَهَبْتُ بِزَیْدٍ (بردم زید را).

یا «اِنْطَلَقَ» یعنی آزاد بود، فعل ثلاثی مزید از باب «انفعال» است و لازم می‌باشد حال اگر بخواهیم آنرا متعدّی کرده و برایش مفعول بیاوریم می‌گوئیم:

اِنْطَلَقتُ بِزَیْدٍ (آزاد کردم زید را).


لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله

متن:

## فَصْلٌ
## فی اَمْثِلَةِ تَصْریفِ هٰذِهِ الاَفْعالِ

اَمَّا الماضِیُّ، فَهُوَ الفِعْلُ الَّذی دَلَّ عَلیٰ مَعْنیً وُجِدَ فِی الزَّمانِ الماضی، فَالمَبْنِیُّ لِلْفاعِلِ مِنْهُ ماکانَ اَوَّلُهُ مَفْتُوحاً اَوْ کانَ اَوَّلُ مُتَحَرِّكٍ مِنْهُ مَفْتُوحاً نَحْوُ:

نَصَرَ، نَصَرا، نَصَرُوْا اِلیٰ آخَرِه.

وَقِسْ عَلیٰ هٰذِهِ الْمَذْکُورةِ، اَفْعَلَ وَفاعَلَ وَفَعْلَلَ وَتَفَعْلَلَ وَ اِفْتَعَلَ وَاِنْفَعَلَ وَاِسْتَفْعَلَ وَاِفْعَلَلَّ وَاِفْعَوْعَلَ وَکَذا البَواقي.

وَلا تَعْتَبِرْ حَرَکاتِ الْاَلِفاتِ فِی الْاَوائِلِ، فَاِنَّها زائِدَةٌ تَثْبُتُ فِی الْاِبْتِداءِ وَتَسْقُطُ فِی الدَّرْجِ.

ترجمه:

## فصل
### در بیان امثله تصریف این افعال

امّا فعل ماضی:

پس آن فعلی است که دلالت کند بر معنائی که در زمان گذشته یافت شده است.

پس آنچه از این ماضی برای فاعل بنا شده است آنستکه یا اوّلش مفتوح بوده و یا حرف اوّلی که از آن متحرّک است مفتوح باشد مانند:

نَصَرَ (یاری کرد یکمرد غائب در زمان گذشته).
نَصَرا (یاری کردند دو مرد غائب در زمان گذشته).
نَصَرُوْا (یاری کردند مردان غائب در زمان گذشته).
تا آخر صیغه های چهارده گانه.

و بر این امثله‌ای که ذکر شد امثله فعل های اَفْعَلَ و فاعَلَ و فَعْلَلَ و تَفَعْلَلَ و اِفْتَعَلَ و اِنْفَعَلَ و اِسْتَفْعَلَ و اِفْعَلَلَّ و اِفْعَوْعَلَ و همچنین امثله باقی افعال را قیاس کن.

و حرکت الفهای ابتداء این افعال را در نظر نگیر زیرا آنها زائده بوده که در ابتداء آمده‌اند و در وسط کلام ساقط و حذف می شوند.

## شرح

تعریف فعل ماضی : فعل ماضی فعلی است که دلالت کند بر انجام کاری در زمان گذشته و آن یا معلوم بوده و یا مجهول می‌باشد:

ماضی معلوم : آنستکه برای فاعل بنا شده باشد و علامتش اینستکه یا حرف اوّلش مفتوح است مانند: نَصَرَ، ضَرَبَ، اَکْرَمَ.

و یا اوّلین حرف متحرّکش مفتوح است مثل:
اِنْصَرَفَ، اِکْتَسَبَ، اِسْتَخْرَجَ.

در این سه فعل اولین حرف متحرّک آنها عبارتست از (صاد) در «انصرف» و (تاء) در «اکتسب» و «استخرج» زیرا همزه های آنها وصل بوده که در وسط عبارت و کلام حذف و ساقط می شوند پس اعتباری به بود یا نبود آنها نیست و حروف بعد از همزه یعنی (نون) در «انصرف» و (کاف) در «اکتسب» و (سین) در «استخرج» نیز ساکن بوده نه متحرّک پس اوّلین حرف متحرّک آنها همان حروفی است که ذکر شد.

**فالمبنيّ للفاعل منه :** ضمير در «منه» به ماضی برمی‌گردد.
**ماكان اوّله مفتوحاً :** ضمیر در «اوّله» به «ما» راجع است.
**اوكان اوّل متحرّك منه مفتوحاً :** ضمیر در «منه» به «ما» برمی‌گردد.
**الى آخره :** باقی صیغه های چهارده گانه عبارتند از:
نَصَرَتْ (یاری کرد یکزن غائب در زمان گذشته).
نَصَرَتا (یاری کردند دو زن غائب در زمان گذشته).
نَصَرْنَ (یاری کردند زنان غائب در زمان گذشته).
نَصَرْتَ (یاری کردی تو یکمرد حاضر در زمان گذشته).
نَصَرْتُما (یاری کردید شما دو مرد حاضر در زمان گذشته).
نَصَرْتُمْ (یاری کردید شما مردان حاضر در زمان گذشته).
نَصَرْتِ (یاری کردی تو یکزن حاضر در زمان گذشته).
نَصَرْتُما (یاری کردید شما دو زن حاضر در زمان گذشته).
نَصَرْتُنَّ (یاری کردید شما زنان حاضر در زمان گذشته).
نَصَرْتُ (یاری کردم من در زمان گذشته).
نَصَرْنا (یاری کردیم ما در زمان گذشته).

**على هذه المذكورة اَفْعَلَ :** مقصود چهارده صیغه فعل ماضی از باب اِفْعالٌ است همچون:

اَكْرَمَ (احسان نمود یک مرد غائب در زمان گذشته).
اَكْرَما (احسان نمودند دو مرد غائب در زمان گذشته).
اَكْرَمُوْا (احسان کردند مردان غائب در زمان گذشته).
تا آخر صیغه های چهارده گانه.

**فاعل :** منظور چهارده صیغه فعل ماضی از باب مُفاعَلَةٌ است همچون:

ضارَبَ (زد و خورد نمود یکمرد غائب در زمان گذشته).

ضارَبا (زد و خورد نمودند دو مرد غائب در زمان گذشته).
ضارَبُوْا (زد و خورد نمودند مردان غائب در زمان گذشته).
تا آخر صیغه های چهارده گانه.

**فَعْلَلَ** : مراد چهارده صیغه فعل ماضی از باب «فَعْلَلَةٌ» است همچون:
دَحْرَجَ (غلطانید یکمرد غائب در زمان گذشته).
دَحْرَجا (غلطانیدند دو مرد غائب در زمان گذشته).
دَحْرَجُوْا (غلطانیدند مردان غائب در زمان گذشته).
تا آخر صیغه های چهارده گانه.

**تَفَعْلَلَ** : منظور چهارده صیغه فعل ماضی از باب «تَفَعْلُلْ» است همچون:
تَکَسَّبَ (بدست آورد یکمرد غائب در زمان گذشته).
تَکَسَّبا (بدست آوردند دو مرد غائب در زمان گذشته).
تَکَسَّبُوْا (بدست آوردند مردان غائب در زمان گذشته).
تا آخر صیغه های چهارده گانه.

**اِفْتَعَلَ** : مقصود چهارده صیغه فعل ماضی از باب «اِفْتِعالٌ» است همچون:
اِجْتَهَدَ (کوشش نمود یکمرد غائب در زمان گذشته).
اِجْتَهَدا (کوشش کردند دو مرد غائب در زمان گذشته).
اِجْتَهَدُوْا (کوشش کردند مردان غائب در زمان گذشته).
تا آخر صیغه های چهارده گانه.

**اِنْفَعَلَ** : مراد چهارده صیغه فعل ماضی از باب «اِنْفِعالٌ» است همچون:
اِنْحَرَفَ (از راه بدر رفت یکمرد غائب در زمان گذشته).

اِنْحَرَفٰا (از راه بدر رفتند دو مرد غائب در زمان گذشته).
اِنْحَرَفوا (از راه بدر رفتند مردان غائب در زمان گذشته).
تا آخر صیغه های چهارده گانه.

اِسْتَفْعَلَ : منظور چهارده صیغه فعل ماضی از باب «اِسْتِفْعٰالٌ» است همچون:

اِسْتَخْرَجَ (طلب بیرون آمدن نمود یکمرد غائب در زمان گذشته).
اِسْتَخْرَجٰا (طلب بیرون آمدن نمودند دو مرد غائب در زمان گذشته).
اِسْتَخْرَجُوْا (طلب بیرون آمدن نمودند مردان غائب در زمان گذشته).
تا آخر صیغه های چهارده گانه.

اِفْعَلَلَّ : مراد چهارده صیغه فعل ماضی از باب «اِفْعِلاّلٌ» است همچون:

اِقْشَعَرَّ (جمع شد پوست یکمرد غائب در زمان گذشته).
اِقْشَعَرّا (جمع شد پوست دو مرد غائب در زمان گذشته).
اِقْشَعَرُّوْا (جمع شد پوست مردان غائب در زمان گذشته).
تا آخر صیغه های چهارده گانه.

اِفْعَوْعَلَ : منظور چهارده صیغه فعل ماضی از باب «اِفعیلال» است همچون:

اِعْشَوْشَبَ (بگیاه تازه رسید یکمرد غائب در زمان گذشته).
اِعْشَوْشَبٰا (بگیاه تازه رسیدند دو مرد غائب در زمان گذشته).
اِعْشَوْشَبُوْا (بگیاه تازه رسیدند مردان غائب در زمان گذشته).
تا آخر صیغه های چهارده گانه.

وکذا البواق : مثل چهارده صیغه از باب «تفعیل» و «افعنلال».

**ولا تعتبر حرکات الالفات :** کلمه «لا تعتبر» یعنی ملاحظه مکن و در نظر نگیر و منظور از «اَلِفات» همزه‌های وصلی است که در ابتداء افعال مذکور درآمده‌اند.

فانّها زائدة : ضمیر در «فانّها» به الفات برمی‌گردد.

تسقط فی الدّرج : کلمه «تسقط» یعنی حذف می‌شود و لفظ «الدّرج» یعنی وسط و اثناء.

**متن: وَالْمَبْنِیُّ لِلْمَفْعُوْلِ مِنْهُ وَهُوَ الْفِعْلُ الَّذیْ لَمْ یُسَمَّ فاعِلُه ماکانَ اَوَّلُهُ مَضْمُوْماً کَفُعِلَ وَفُعْلِلَ وَاُفْعِلَ وَفُعِّلَ وَفُوْعِلَ وَتُفُعِّلَ وَتُفُوْعِلَ وَتُفُعْلِلَ اَوْ کانَ اَوَّلُ مُتَحَرِّكٍ مِنْهُ مَضْمُوْماً نَحْوُ اُفْتُعِلَ وَاُسْتُفْعِلَ.**

**وَهَمْزَةُ الْوَصْلِ تَتْبَعُ هٰذَا الْمَضْمُوْمَ فِی الضَّمِّ وَما قَبْلُ آخِرِه یَکُوْنُ مَکْسُوْراً اَبَداً تَقُوْلُ: نُصِرَ زَیْدٌ وَاُسْتُخْرِجَ المالُ.**

ترجمه: و آنچه از این ماضی برای مفعول بنا گردیده و آن فعلی است که نامی از فاعلش برده نشده عبارتست از فعلی که یا اوّلش مضموم بوده مانند:

فُعِلَ و فُعْلِلَ و اُفْعِلَ وَ فُعِّلَ و فُوْعِلَ وَ تُفُعِّلَ و تُفُوْعِلَ و تُفُعْلِلَ.

یا اوّلین حرف متحرّکش مضموم می‌باشد مانند:

اُفْتُعِلَ و اُسْتُفْعِلَ.

و همزه وصل در مضموم شدن تابع همین حرفی است که مضموم گردیده و آنچه قبل از آخرین حرف می‌باشد همیشه مکسور است چنانچه می‌گوئی: نُصِرَ زَیْدٌ (یاری شد زید) و اُسْتُخْرِجَ المالُ (مال بیرون آورده شد).

## شرح

در این عبارات شرح و علامت ماضی مجهول بیان گردیده است:

ماضی مجهول: ماضی مجهول عبارتست از فعلی که آنرا برای مفعول بنا می‌کنند یعنی نسبت فعل را بجای اینکه بفاعل دهند بمفعول می‌دهند از اینرو در کلام نامی از فاعل آن نمی‌برند.

و علامتش آنستکه یا اوّل و یا اوّلین حرف متحرّکش مضموم بوده و ماقبل آخرش مکسور مانند: نُصِرَ زَيْدٌ (یاری شد زید).

در این عبارت «نُصِرَ» به «زید» نسبت داده شده و آن در اصل مفعول بوده است زیرا ابتداء نَصَرَ عمروٌ زیداً بوده سپس «نَصَرَ» مجهول گردید و از فاعلش نامی برده نشد لذا «زید» که مفعول بود بجای فاعل قرار گرفت و چنانچه مشاهده می‌کنیم اوّلین حرف آن که (نون) باشد مضموم بوده و حرف پیش از آخر یعنی (صاد) مکسور است.

و نیز مانند: اُسْتُخْرِجَ المالُ (مال بیرون آورده شد).

در این عبارت «اُسْتُخْرِج» به «المال» نسبت داده شده و آن در اصل مفعول بوده است زیرا ابتداء اِسْتَخْرَجَ زَيْدٌ المالَ بوده سپس «استخرج» مجهول گردید و از فاعلش یعنی زید نامی برده نشد لذا «المال» که مفعول بود بجای فاعل قرار گرفت و همانطوری که مشاهده می‌کنیم اوّلین حرف متحرّک آن که «تاء» باشد مضموم است و حرف پیش از آخر یعنی «راء» مکسور می‌باشد.

و باید توجّه داشت همزه وصلی که در ابتداء آن درآمده از نظر حرکت تابع تاء می‌باشد یعنی چون تاء مضموم گشت همزه نیز مضموم می‌گردد.

**والمبنيّ للمفعول منه** : ضمیر در «منه» به ماضی راجعست.

**لم يسمّ فاعله** : یعنی اسم از فاعلش برده نشده.

کَفُعِلَ : منظور فعل ماضی مجهول از ثلاثی مجرّد است همچون: نُصِرَ.

فُعْلِلَ : مراد فعل ماضی مجهول از رباعی مجرّد است همچون: دُحْرِجَ.

اُفْعِلَ : مقصود فعل ماضی مجهول از باب افعال است مانند: أُکْرِمَ.

فُعِّلَ : یعنی فعل ماضی مجهول از باب تفعیل است مانند: صُرِّفَ.

فُوْعِلَ : مقصود فعل ماضی مجهول از باب مفاعله است مانند: ضُورِبَ.

تُفُعِّلَ : مراد فعل ماضی مجهول از باب تفعّل است مانند: تُعُهِّدَ.

تُفُوْعِلَ : منظور فعل ماضی مجهول از باب تفاعل است مانند: تُضُوْرِبَ.

تُفُعْلِلَ : یعنی فعل ماضی مجهول از باب تَفَعْلُل همچون تُدُحْرِجَ.

اوکان اوّل متحرك منه مضموماً : ضمیر در «منه» به المبنی للمفعول منه راجع است.

اُفْتُعِلَ : مقصود فعل ماضی مجهول از باب «افتعال» است مانند: اُکْتُسِبَ.

اُسْتُفْعِلَ : منظور فعل ماضی مجهول از باب «استفعال» است مانند: اُسْتُخْرِجَ.

وماقبل آخره : ضمیر در «آخره» به المبنی للمفعول منه برمی‌گردد.

**متن: اَمّا الْمُضارِعُ، فَهُوَما اَوَّلُهُ اِحْدَی الزَّوائِدِ الْاَرْبَع وَهِیَ: اَلْهَمْزَةُ وَالنُّوْنُ وَالْیاءُ وَالتّاءُ وتَجْمَعُها «اَنَیْتَ» اَوْ «اَتَیْنَ» اَوْ «نَأْتی».**

**فَالْهَمْزَةُ لِلْمُتَكَلِّم وَحْدَهُ وَالنُّوْنُ لَهُ اِذا كانَ مَعَهُ غَيْرُهُ وَالتّاءُ لِلْمُخاطَبِ مُفْرَداً اَوْمُثَنّىً اَوْمَجْمُوْعاً مُذَكَّراً كانَ اَوْمُؤَنَّثاً وَلِلْغايِبَةِ الْمُفْرَدَةِ وَلِمُثَنّاها وَالْياءُ لِلْغايِبِ الْمُذَكَّرِ مُفْرَداً اَوْمُثَنّىً اَوْمَجْمُوْعاً وَ لِجَمْعِ الْمُؤَنَّثِ الْغايِبَةِ.**

**وَهذا يَصْلَحُ لِلْحالِ وَالْاِسْتِقْبالِ، تَقُوْلُ:**

**يَفْعَلُ اَلآنَ وَيُسَمّىٰ حالاً وحاضِراً وَيَفْعَلُ غَداً وَيُسَمّىٰ مُسْتَقْبلاً.**

**فَاِذا اَدْخَلْتَ عَلَيْهِ السِّيْنَ اَوْسَوْفَ، فَقُلْتَ، سَيَفْعَلُ اَوْسَوْفَ يَفْعَلُ اُخْتُصَّ بِزَمانِ الْاِسْتِقْبالِ، فَاِذا اَدْخَلْتَ عَلَيْهِ اللاّمَ الْمَفْتُوْحَةَ اُخْتُصَّ بِزَمانِ الْحالِ كَقَوْلِكَ «لَيَفْعَلُ» وَفِي التَّنْزيلِ: اِنّي لَيَحْزُنَني اَنْ تَذْهَبُوْا بِه.**

ترجمه: امّا فعل مضارع، پس آن فعلی است که در اوّلش یکی از حروف زائده چهارگانه باشد و آنها عبارتند از:

همزه و نون و یاء و تاء که جمع می‌کند اینها را کلمات:

اَنَیْتَ یا اَتَیْنَ یا نأتی.

پس «همزه» برای متکلّم وحده و «نون» برای متکلّم زمانیکه با او غیرش بوده می‌باشد و «تاء» برای مخاطب است چه مفرد بوده و چه تثنیه و چه جمع باشد، مذکر بوده یا مؤنّث باشد.

و نیز برای مفرد مؤنّث غایب و تثنیه مؤنّث می آید.

و «یاء» برای مذکّر است چه مفرد و چه تثنیه و چه جمع باشد و همچنین برای جمع مؤنّث غائب نیز می آید.

و اینفعل (مضارع) برای زمان حال و استقبال هردو صلاحیّت دارد چنانچه می‌گوئی:

یَفْعَلُ اَلآنَ (بجای می آورد در زمان حال) که در اینصورت حال و حاضر نامیده می شود.

و یَفْعَلُ غَداً (بجای می آورد در زمان آینده) که در اینصورت

مستقبل خوانده می شود.

پس اگر بر فعل مضارع سین یا سوف داخل کرده و بگوئی: سَیَفْعَلُ (بزودی زود انجام می‌دهد) یا سَوْفَ یَفْعَلُ (بزودی انجام خواهد داد) فعل به زمان استقبال و آینده اختصاص پیدا می‌کند و در هنگامی که بر آن لام مفتوحه دربیاوری به زمان حال اختصاص پیدا می‌نماید همچون قول شما که می‌گوئی: لَیَفْعَلُ (السّاعه بجای می‌آورد).

و در قرآن چنین آمده است:

اِنّی لَیَحْزُنَنی اَنْ تَذْهَبُوْا به.

(بدرستیکه در همین زمان حاضر مرا غمگین می‌کند اینکه یوسف را ببرید).

## شرح

### فعل مضارع و اقسام آن

فعل مضارع فعلی است که دلالت کند بر انجام کاری در زمان حال یا آینده و علامت آن اینستکه در ابتدائش یکی از چهار حرف ذیل واقع شده است:

همزه مانند اَضْرِبُ

یاء نظیر یَضْرِبُ

تاء نظیر تَضْرِبُ

نون مانند نَضْرِبُ

### موارد وقوع چهار حرف زائد در فعل مضارع

مورد وقوع همزه تنها یک مورد است و آن صیغه متکلّم وحده

می‌باشد همچون:

اَضْرِبُ (می زنم من در زمان حال یا آینده).

و مورد وقوع نون نیز تنها یک مورد است و آن بر سر صیغه متکلّم مع الغیر درمی‌آید نظیر:

نَضْرِبُ (می‌زنیم ما در زمان حال یا آینده).

و مورد وقوع تاء هشت صیغه می‌باشد بشرح زیر:

١ ـ مفرد مذکّر مخاطب مانند:

تَضْرِبُ (می زنی تو یکمرد حاضر در زمان آینده).

٢ ـ تثنیه مذکّر مخاطب مانند:

تَضْرِبانِ (می زنید شما دو مرد حاضر در زمان آینده).

٣ ـ جمع مذکّر مخاطب مانند:

تَضْرِبونَ (می زنید شما مردان حاضر در زمان آینده).

٤ ـ مفرد مؤنّث مخاطب مانند:

تَضْرِبینَ (می زنی تو یکزن حاضر در زمان آینده).

٥ ـ تثنیه مؤنّث مخاطب مانند:

تَضْرِبانِ (می زنید شما دو زن حاضر در زمان آینده).

٦ ـ جمع مؤنّث مخاطب مانند:

تَضْرِبْنَ (می زنید شما زنان حاضر در زمان آینده).

٧ ـ مفرد مؤنّث غائب مانند:

تَضْرِبُ (می زند یکزن غائب در زمان آینده).

٨ ـ تثنیه مؤنّث غائب مانند:

تَضْرِبانِ (می زنند دو زن غائب در زمان آینده).

و مورد وقوع یاء چهار صیغه می باشد بشرح زیر:

١ ـ مفرد مذکّر غائب مانند:

يَضْرِبُ (می زند یکمرد غائب در زمان آینده).

۲ ــ تثنیه مذکّر غائب مانند:

يَضْرِبانِ (می زنند دو مرد غائب در زمان آینده).

۳ ــ جمع مذکّر غائب مانند:

يَضْرِبُوْنَ (می زنند مردان غائب در زمان آینده).

٤ ــ جمع مؤنّث غائب مانند:

يَضْرِبن (می زنند زنان غائب در زمان آینده).

## تقسیم فعل مضارع

فعل مضارع از نظر دلالت بر زمان باین گونه است که ذاتاً هم برای دلالـت بر زمان حال صلاحیّـت داشته و هم بر زمان آینـده چـنانچه می‌توان گفت:

زَيْدٌ يَفْعَلُ اَلآنَ (زید الآن و در حال حاضر انجام می‌دهد).

و زيْدٌ يَفْعَلُ غَداً (زید در آینده انجام می‌دهد).

پس می‌توان گفت فعل مضارع بر دو قسم است:

۱ ــ حال و حاضر و آن مضارعی است که بر انجام کاری در زمان حال دلالت نماید مانند: يَفْعَلُ الآن.

۲ ــ مُستَقْبِل (بکسر باء) و آن مضارعی است که بر انجام کاری در زمان آینده دلالتِ کند مانند: يَفْعَلُ غَداً.

## تذکّر و تنبیه

بعضی از کلمات هستـند که وقتی با فعـل مضارع همراه شده و بآن متّصل شوند معنایش را بزمان حـال اختصاص می‌دهـند همچون لام مفـتوحه چنانچه می‌گویند:

لَيَفْعَلُ زَيْدٌ (زيد السّاعه و در زمان حال انجام می‌دهد).

و پاره‌ای از کلمات می‌باشند که وقتی با آن همراه شده معنایش را به زمان آینده اختصاص می‌دهند همچون دو کلمه «سین» و «سوف» چنانچه می‌گویند:

سَيَضْرِبُ و سوف يَضْرِبُ (بزودی می زند).

فرق بین سین و سوف آنستکه «سین» معنای مضارع را بآینده نزدیک اختصاص می‌دهد ولی «سوف» معنایش را اختصاص بآینده نسبتاً دورتر می‌دهد از اینرو در ترجمه «سیضرب» می‌گوئیم یعنی بزودی زود می‌زند ولی در ترجمه «سوف یضرب» می‌گوئیم یعنی بزودی خواهد زد.

**و هی الهمزة والنّون الی آخر :** ضمیر «هی» به زوائد اربع برمی‌گردد.

**و تجمعها انیت او اتین الی آخر :** ضمیر مؤنّث در «تجمعها» به زوائد اربع برمی‌گردد.

**والنّون له :** ضمیر در «له» به متکلّم برمی‌گردد.

**اذا کان معه غیره :** ضمیرهای در «معه» و «غیره» به متکلّم عود می‌کنند.

**مذکّراً کان او مؤنّثاً :** ضمیر در «کان» به مخاطب برمی‌گردد.

**و لمثنّاها :** ضمیر مؤنّث به غائبه برمی‌گردد.

**و هذا یصلح للحال والاستقبال :** مشارٌالیه «هذا» مضارع می‌باشد.

**و یسمّی مستقبلاً :** کلمه «مستقبل» بکسر باء بوده و با فتحه خواندنش غلط مشهور می‌باشد.

**فاذا ادخلت علیه السّین :** ضمیر در «علیه» به مضارع برمی‌گردد.

**اختصّ بزمان الاستقبال :** ضمیر در «اختصّ» به مضارع برمی‌گردد.

**و اذا ادخلت علیه اللاّم المفتوحة :** ضمیر در «علیه» به مضارع برمی‌گردد.

**اختصّ بزمان الحال** : ضمیر در «اختصّ» به مضارع برمی‌گردد.
**وفی التّنزیل** : یعنی و در قرآن آمده است.
**انّی لیحزننی ان تذهبوا به** : آیه (۱۳) از سوره یوسف.

**متن: وَالْمَبْنِیّ لِلْفاعِلِ مِنْهُ، ماکانَ حَرْفُ الْمُضارِعَةِ مِنْهُ مَفْتُوحاً اِلاّ ماکانَ ماضیه عَلیٰ اَرْبَعَةِ اَحْرُفٍ، فَاِنَّ حَرْفَ الْمُضارِعَةِ مِنْهُ یَکُونُ مَضْمُوماً اَبَداً نَحْوُ یُدَحْرِجُ وَیُکْرِمُ وَیُفَرِّحُ وَیُقاتِلُ.**

ترجمه: و آنچه از فعل مضارع برای فاعل بنا شده فعلی است که حرف مضارعه آن مفتوح باشد مگر مضارعی که ماضی آن دارای چهار حرف باشد که در اینصورت حرف مضارعه‌اش همیشه مضموم می‌باشد مانند:

یُدَحْرِجُ (می غلطاند) و یُکْرِمُ (احسان می‌کند) و یُفَرِّحُ (شاد می‌نماید) و یُقاتِلُ (زد و خورد می‌کند).

## شرح

### فعل مضارع معلوم

مضارع معلوم عبارتست از فعلی که آنرا بفاعل نسبت دهند و علامت آن اینستکه حروف مضارعه یعنی (همزه ــ نون ــ یاء ــ تاء) مفتوح است مگر آندسته از افعال مضارعی که ماضی آنها دارای چهار حرف باشد که در مضارع حروف مضارعه مضموم می‌گردد و آن در چهار باب است:

۱ ــ باب افعال مانند : اَکْرَمَ ، یُکْرِمُ.
۲ ــ باب تفعیل مانند : فَرَّحَ ، یُفَرِّحُ.
۳ ــ باب مفاعله مانند : قاتَلَ ، یُقاتِلُ.
٤ ــ باب فَعْلَلَه مانند : دَحْرَجَ ، یُدَحْرِجُ.

**ماکان حرف المضارعة منه** : ضمیر در «منه» به مضارع برمی‌گردد.

**الاّ ماکان ماضیه علی اربعة احرف** : ضمیر در «ماضیه» به «ما» برمی‌گردد.

**فانّ حرف المضارعة منه** : ضمیر در «منه» به «ماکان ماضیه علی اربعة احرف» برمی‌گردد.

**متن: وَ عَلامَةُ بِناءِ هٰذه الْاَرْبَعَةِ لِلْفاعِلِ کَوْنُ الْحَرْفِ الَّذي قَبْلَ آخِرِه مَکْسُوْراً اَبَداً مِثالُهُ مِنْ یَفْعُلُ، یَنْصُرُ، یَنْصُرانِ، یَنْصُرُوْنَ اِلیٰ آخَر.**

**وَقِسْ عَلیٰ هٰذا، یَضْرِبُ وَیَعْلَمُ وَیُدَحْرِجُ وَیُکْرِمُ وَیُقاتِلُ وَیُفَرِّحُ وَیَتَکَسَّرُ وَیَتَباعَدُ وَیَنْقَطِعُ وَیَجْتَمِعُ وَیَحْمَرُّ وَیَحْمارُّ وَیَسْتَخْرِجُ وَ یَعْشَوْشِبُ وَیَقْعَنْسِسُ وَیَسْلَنْقیٰ وَیَتَدَحْرَجُ وَیَحْرَنْجِمُ وَیَقْشَعِرُّ.**

**ترجمه:** و نشانه بنا شدن این چهار فعل برای فاعل آنستکه حرف پیش از آخر همیشه مکسور است مثال آن از یَفْعُلُ، یَنْصُرُ (کمک می‌کند یکمرد غائب در زمان آینده)، یَنْصُرانِ (کمک می‌کنند دو مرد غائب در زمان آینده)، یَنْصُرُوْنَ (کمک می‌کنند مردان غائب در زمان آینده) تا آخر و قیاس کن بر آن افعال:

یَضْرِبُ (می زند یکمرد غائب در زمان آینده).

و یَعْلَمُ (می داند یکمرد غائب در زمان آینده).

و یُدَحْرِجُ (می غلطد یکمرد غائب در زمان آینده).

و یُکْرِمُ (احسان می‌کند یکمرد غائب در زمان آینده).

و یُقاتِلُ (زد و خورد می‌کند یکمرد غائب در زمان آینده).

و یُفَرِّحُ (شادمی‌کند یکمرد غائب در زمان آینده).

و یَتَکَسَّرُ (قبول شکستن می‌کند یکمرد غائب در زمان آینده).

و یَتَباٰعد (دور می رود یکمرد غائب در زمان آینده).
و یَنْقَطِعُ (قبول جدا شدن می‌نماید یکمرد غائب در زمان آینده).
و یَجْتَمِعُ (گرد می‌آید یکمرد غائب در زمان آینده).
یَحْمَرُّ (سرخ است یکمرد غائب در زمان آینده).
و یَحْماٰرُّ (بشدّت سرخ است یکمرد غائب در زمان آینده).
و یَسْتَخْرِجُ (طلب بیرون آمدن می‌کند یکمرد غائب در زمان آینده).
و یَعْشَوْشِبُ (بگیاه تازه می رسد یکمرد غائب در زمان آینده).
و یَقْعَنْسِسُ (باز می‌ماند یکمرد غائب در زمان آینده).
و یَسْلَنْقىٰ (طاق‌واز می‌خوابد یکمرد غائب در زمان آینده).
و یَتَدَحْرَجُ (می غلطاند یکمرد غائب در زمان آینده).
و یَحْرَنْجِمُ (ازدحام می‌کند یکمرد غائب در زمان آینده).
و یَقْشَعِرُّ (پوست بدن یکمرد غائب جمع می شود در زمان آینده).

**متن: وَالْمَبْنِیُّ لِلْمَفْعُوْلِ مِنْهُ ماٰ کاٰنَ حَرْفُ الْمُضاٰرِعَةِ مِنْهُ مَضْمُوْماً وَ ماٰقَبْلُ آخِرِه مَفْتُوْحاً نَحْوُ: یُنْصَرُ وَیُدَحْرَجُ وَیُکْرَمُ وَیُقاتَلُ وَ یُفَرَّحُ وَیُسْتَخْرَجُ.**

ترجمه: و آنچه از مضارع برای مفعول بنا می شود عبارتست از فعلی که حرف مضارعه آن مضموم و حرف پیش از آخرش مفتوح باشد مانند:
یُنْصَرُ (یاری می شود یکمرد غائب در زمان آینده).
و یُدَحْرَجُ (غلطیده می شود یکمرد غائب در زمان آینده).
و یُکْرَمُ (مورد احسان واقع می شود یکمرد غائب در زمان آینده).
و یُقاٰتَلُ (زد و خورد می شود با یکمرد غائب در زمان آینده).
یُفَرَّحُ (شاد می‌گردد یکمرد غائب در زمان آینده).

و يُسْتَخْرَجُ (مورد طلب بیرون واقع شدن قرار می‌گیرد یکمرد غائب در زمان آینده).

## شرح

### فعل مضارع مجهول

فعل مضارع مجهول آنستکه بمفعول نسبتش دهند و علامت آن اینستکه حروف مضارعه مضموم و ماقبل آخرش مفتوح می‌باشد مانند: یُنْصَرُ عَمْرٌو (یاری می شود عمرو) که ابتداء «یَنْصُر زیدٌ عمراً» بوده سپس فاعلش را که «زید» باشد نام نبرده و بجای فاعل مفعول یعنی «عمرو» را قرار دادیم و برای اینکه در ظاهر معلوم باشد که فعل را مجهول نموده‌ایم «یاء» را مضموم و «صاد» را مفتوح کردیم.

**ماکان حرف المضارعة منه** : ضمیر در «منه» به المبنی للمفعول منه برمی‌گردد.

**و ماقبل آخره** : ضمیر در «آخره» به المبنی للمفعول منه برمی‌گردد.

**متن: وَٱعْلَمْ اَنَّهُ یَدْخُلُ عَلَی الفِعْلِ المُضارِعِ «ما» و «لا» النّافیَتانِ فَلا تُغَیّرانِ صیغَتَهُ، تقول:**

**لایَنْصُرُ، لایَنْصُرانِ، لایَنْصُرُوْنَ الی آخره.**

**وکذا مایَنْصُرُ، مایَنْصُرانِ، مایَنْصُرُوْنَ الی آخره.**

ترجمه: بدان بدرستیکه شأن چنین است بر فعل مضارع دو کلمه «ما» و «لا» نافیه داخل شده پس صیغه و هیئت آنرا تغییر نمی‌دهند چنانچه می‌گوئی:

لایَنْصُرُ (یاری نمی‌کند یکمرد غائب در زمان آینده).

لاٰیَنْصُراٰنِ (یاری نمی‌کنند دو مرد غائب در زمان آینده).
لاٰیَنْصُرُوْنَ (یاری نمی‌کنند مردان غائب در زمان آینده).
تا آخر صیغه های چهارده گانه.
و نیز می‌گوئی:
ماٰیَنْصُرُ (یاری نمی‌کند یکمرد غائب در زمان آینده).

## شرح

بر سر فعل مضارع دو نوع کلمات داخل می شوند:
۱ ــ کلمات عامل.
۲ ــ غیرعامل.

مقصود از «عامل» آندسته از کلماتی است که وقتی بر سر مضارع داخل شدند در آن تغییر و دگرگونی ایجاد می‌کنند که شرح آن در عبارات بعد انشاءالله خواهد آمد.

و مراد از «غیرعامل» کلماتی است که حالت فعل مضارع نسبت ببعد از دخول و قبل از آن مساوی باشد یعنی هیچگونه تغییری در ظاهر و شکل مضارع ایجاد نمی‌کنند مانند دو کلمه «لاء نافیه» و «ماء نافیه» لذا صرف چهارده صیغه فعل مضارع با آنها عیناً بهمان صورتی است که مضارع از آنها خالی باشد و ما برای نمونه فعل مضارع از ماده «نَصَرَ» را با «لاء نافیه» در ضمن چهارده صیغه در ذیل ذکر می‌کنیم:

### صرف فعل مضارع از مادّه «نَصَرَ»

#### با «لاء» نافیه

| | | |
|---|---|---|
| | لاٰیَنْصُرُ | کمک نمی‌کند یک مرد غائب درزمان حال یا آینده |
| مذکّرغائب | لاٰیَنْصُراٰنِ | کمک نمی‌کنند دومرد غائب درزمان حال یا آینده |

| | | |
|---|---|---|
| | لاینْصُرُوْنَ | کمک نمی‌کنند مردان غائب در زمان حال یا آینده |
| | لا تَنْصُرُ | کمک نمی‌کند یک زن غائب در زمان حال یا آینده |
| مؤنّث غائب | لا تَنْصُرٰانِ | کمک نمی‌کنند دو زن غائب در زمان حال یا آینده |
| | لاینْصُرْنَ | کمک نمی‌کنند زنان غائب در زمان حال یا آینده |
| | لا تَنْصُرُ | کمک نمی‌کنی تو یکمرد حاضر در زمان حال یا آینده |
| مذکّر حاضر | لا تَنْصُرٰانِ | کمک نمی‌کنید شما دو مرد حاضر در زمان حال یا آینده |
| | لا تَنْصُرُوْنَ | کمک نمی‌کنید شما مردان حاضر در زمان حال یا آینده |
| | لا تَنْصُرينَ | کمک نمی‌کنی تو یکزن حاضر در زمان حال یا آینده |
| مؤنّث حاضر | لا تَنْصُرانِ | کمک نمی‌کنید شما دو زن حاضر در زمان حال یا آینده |
| | لا تَنْصُرْنَ | کمک نمی‌کنید شما زنان حاضر در زمان حال یا آینده |
| متکلّم وحده | لاأنْصُرُ | کمک نمی‌کنم در زمان حال یا آینده |
| متکلّم مع الغیر | لانَنْصُرُ | کمک نمی‌کنیم در زمان حال یا آینده |

**متن: وَيَدْخُلُ الْجٰازِمُ، فَيُحْذَفُ مِنْهُ حَرَكَةُ الْواحِدِ وَ نُوْنُ التَّثْنِيَةِ وَالْجَمْعِ الْمُذَكَّرِ وَالْواحِدَةِ الْمُخٰاطِبَةِ.**

**وَلاٰيُحْذَفُ نُوْنُ جَمٰاعَةِ الْمُؤَنَّثِ، فَاِنَّها ضَميرٌ كَالْواوِ فی جَمْعِ الْمُذَكَّرِ، فَتَثْبُتُ عَلٰى كُلِّ حٰالٍ، تَقُوْلُ:**

**لَمْ يَنْصُرْ، لَمْ يَنْصُرٰا، لَمْ يَنْصُرُوْا اِلٰى آخره.**

ترجمه: و بر سر فعل مضارع حرف جازم داخل می شود، پس از مضارع حرکت مفرد و نون تثنیه و جمع مذکّر و نون مفرد مؤنّث حاضر حذف می شود.

ولی نون جمع مؤنّث حذف نمی‌گردد زیرا این نون ضمیر بوده همچون واو در جمع مذکّر درنتیجه باید در هر حال ثابت باشد، در صرف فعل مضارع با حرف جازم می‌گوئی:

لَمْ یَنْصُرْ یاری نکرده است یک مرد غائب در زمان گذشته.
لَم یَنْصُرا یاری نکرده‌اند دو مرد غائب در زمان گذشته.
لَم یَنْصُرُوْا یاری نکرده‌اند مردان غائب در زمان گذشته.

## شرح

### دخول جازم بر سر فعل مضارع

قبلاً گفته شد منظور از کلمات عامل آندسته از الفاظی است که وقتی بر سر فعل مضارع داخل می شوند در شکل و هیئت آن تغییری حاصل می‌نمایند چه معنای مضارع را نیز تغییر داده و چه تغییر ندهند اکنون می‌گوئیم از جمله الفاظی که پس از داخل شدنشان بر سر فعل مضارع هم در لفظ و هم در معنای فعل تغییر ایجاد می‌کنند ادات جازم می‌باشند که «لم» و «لمّا» در زمره آنها داخلند.

امّا تغییر لفظی آنها در فعل مضارع:

جوازم وقتی بر سر فعل مضارع داخل شدند در مفرد مذکّر حرکت آنرا که ضمّه باشد حذف نموده و در تثنیه و جمع مذکّر و مفرد مؤنّث مخاطب نون را بجزمی ساقط می‌کنند و تنها دو صیغه جمع مؤنّث غائب و حاضر است که نونشان حذف و ساقط نمی‌گردد.

و امّا تغییر معنوی آنها در فعل مضارع:

«لَمْ» و «لمّا» وقتی بر سر مضارع داخل شدند علاوه بر تغییر لفظی معنای فعل را نفی و به زمان ماضی مبدّل می‌کنند.

**فیحذف منه**: ضمیر در «منه» به مضارع برمی‌گردد.

**فانّها ضمیر**: ضمیر در «فانّها» به نون جماعة المؤنّث برمی‌گردد.

**متن: وَیَدْخُلُ النّاصِبُ، فَیُبْدِلُ مِنَ الضَّمَّةِ فَتْحَةً وَیُسْقِطُ النُّوْناتِ سِوىٰ نُوْنِ جَماعَةِ الْمُؤَنَّثِ، فَتَقُوْلُ:**

لَنْ یَنْصُرَ، لَنْ یَنْصُرا، لَنْ یَنْصُرُوْا اِلیٰ آخرِه.

**ترجمه:** و بر سر فعل مضارع ناصب داخل شده پس ضمّه آخر آنرا به فتحه بدل نموده و تمام نون های آخر آن غیر از نون جمع مؤنّث را ساقط می‌کند پس در مضارع منصوب می‌گوئی:

لَنْ یَنْصُرَ (هرگز یاری نمی‌کند یکمرد غائب در زمان آینده).
لَنْ یَنْصُرا (هرگز یاری نمی‌کنند دو مرد غائب در زمان آینده).
لَنْ یَنْصُرُوْا (هرگز یاری نمی‌کنند مردان غائب در زمان آینده).
تا آخر صیغه های چهارده گانه.

## شرح

### دخول ناصب بر سر فعل مضارع

از جمله الفاظی که بر سر فعل مضارع داخل شده و در لفظ آن تغییر می‌دهند حروفی است بنام حروف ناصبه و آنها عبارتند از:

اَنْ، لَنْ، کَیْ، اِذَنْ.

عمل آنها اینستکه هر ضمّه‌ای را که در آخرین حرف فعل مضارع است به فتحه مبدّل ساخته و تمام نونهای آخر را باستثنای نون جمع مؤنّث غائب و جمع مؤنّث حاضر را ساقط می‌نماید و ما در ذیل چهارده صیغه فعل مضارع از ماده «نَصَرَ» را با کلمه «لن» ذکر می‌کنیم:

### صرف چهارده صیغه فعل مضارع با کلمه «لن»

| | | |
|---|---|---|
| مذکّر غائب | لَن یَنْصُرَ | هرگز یکمرد غائب یاری نمیکند در زمان حال یا آینده. |
| | لَن یَنْصُرا | هرگز دو مرد غائب یاری نمیکنند در زمان حال یا آینده. |
| | لَنْ یَنْصُرُوْا | هرگز مردان غائب یاری نمیکنند در زمان حال یا آینده. |

| | | |
|---|---|---|
| | لَنْ تَنْصُرَ | هرگز یک زن غائب یاری نمیکند در زمان حال یا آینده. |
| مؤنّث غائب | لَنْ تَنْصُرا | هرگز دو زن غائب یاری نمیکنند در زمان حال یا آینده. |
| | لَنْ يَنْصُرْنَ | هرگز زنان غائب یاری نمیکنند در زمان حال یا آینده. |
| | لَنْ تَنْصُرَ | هرگز تو یکمرد حاضر یاری نمیکنی در زمان حال یا آینده. |
| مذکّر حاضر | لَنْ تَنْصُرا | هرگز شما دومرد حاضر یاری نمیکنید در زمان حال یا آینده. |
| | لَنْ تَنْصُرُوْا | هرگز شما مردان حاضر یاری نمیکنید در زمان حال یا آینده. |
| | لَنْ تَنْصُرِيْ | هرگز تو یکزن حاضر یاری نمیکنی در زمان حال یا آینده. |
| مؤنّث حاضر | لَنْ تَنْصُرا | هرگز شما دو زن حاضر یاری نمیکنید در زمان حال یا آینده. |
| | لَنْ تَنْصُرْنَ | هرگز شما زنان حاضر یاری نمیکنید در زمان حال یا آینده. |
| متکلّم وحده | لَنْ اَنْصُرَ | هرگز یاری نمیکنم در زمان حال یا آینده. |
| متکلّم مع الغیر | لَنْ نَنْصُرَ | هرگز یاری نمیکنیم در زمان حال یا آینده. |

**متن: وَمِنَ الْجَوازِمِ لامُ الْاَمْرِ، فَتَقُوْلُ في اَمْرِ الْغايِبِ:**
**لِيَنْصُرْ، لِيَنْصُرا، لِيَنْصُرُوْا، لِتَنْصُرْ، لِتَنْصُرا، لِيَنْصُرْنَ.**
**وَكَذٰلِكَ، لِيَضْرِبْ وَلِيَعْلَمْ وَلِيُدَحْرِجْ وَغَيْرُها.**

ترجمه: «لام» امر

از جمله الفاظی که جزم بفعل مضارع می‌دهند لام امر می‌باشد، پس در امر غائب می‌گوئی:

لِيَنْصُرْ باید کمک کند یکمرد غائب در زمان حال.
لِيَنْصُرا باید کمک کنند دو مرد غائب در زمان حال.
لِيَنْصُرُوْا باید کمک کنند مردان غائب در زمان حال.
لِتَنْصُرْ باید کمک کند یکزن غائب در زمان حال.
لِتَنْصُرا باید کمک کنند دو زن غائب در زمان حال.
لِيَنْصُرْنَ باید کمک کنند زنان غائب در زمان حال.

و همچنین است صرف کلمات:
لِیَضْرِبْ و لِیَعْلَمْ وَ لِیُدَحْرِجْ و غیر اینها از افعال دیگر.

**متن: وَمِنْهَا لَا النَّاهِیَةُ، فَتَقُولُ فِي نَهْيِ الغَائِبِ:**
**لَايَنْصُرْ، لَايَنْصُرَا، لَايَنْصُرُوْا، لَا تَنْصُرْ، لَا تَنْصُرا، لَايَنْصُرْنَ.**
**وَفِي نَهْيِ الحَاضِرِ:**
**لَا تَنْصُرْ، لَا تَنْصُرا، لَا تَنْصُرُوْا الی آخر.**
**وَ كَذَا قِيَاسُ سَايِرِ الْاَمْثَلَةِ.**

ترجمه: **«لاء» ناهیه**

و از جمله الفاظی که بفعل مضارع جزم می‌دهند «لاء» ناهیه می‌باشد، پس در نهی غائب می‌گوئی:
لَا يَنْصُرْ نباید کمک کند یکمرد غائب در زمان حال.
لَا يَنْصُرا نباید کمک کنند دو مرد غائب در زمان حال.
لَا يَنْصُرُوْا نباید کمک کنند مردان غائب در زمان حال.
لَا تَنْصُرْ نباید کمک کند یکزن غائب در زمان حال.
لَا تَنْصُرا نباید کمک کنند دو زن غائب در زمان حال.
لَا يَنْصُرْنَ نباید کمک کنند زنان غائب در زمان حال.
و در نهی حاضر می‌گوئی:
لا تَنْصُرْ یاری مکن تو یکمرد حاضر در زمان حال.
لا تَنْصُرا یاری مکنید شما دو مرد حاضر در زمان حال.
لا تَنْصُرُوا یاری مکنید شما مردان حاضر در زمان حال.
لا تَنْصُرِيْ یاری مکن تو یکزن حاضر در زمان حال.
لا تَنْصُرا یاری مکنید شما دو زن حاضر در زمان حال.

لا تَنْصُرْنَ یاری مکنید شما زنان حاضر در زمان حال.
لا اَنْصُرْ نباید یاری کنم در زمان حال.
لا نَنْصُرْ نباید یاری کنیم در زمان حال.

متن: وَ اَمّا الْاَمْرُ بِالصّیغَةِ فَهُوَ اَمْرُ الْحاضِرِ وَ هُوَ جارٍ عَلیٰ لَفْظِ الْمُضارِعِ الْمَجْزُوْمِ، فَاِنْ کانَ مابَعْدُ حَرْفِ الْمُضارِعَةِ مُتَحَرِّکاً فَتَسْقُطُ مِنْهُ حَرْفَ الْمُضارِعَةِ وَ تَأتي بِصُوْرَةِ الْباقي مَجْزُوْماً فَتَقُوْلُ فِی الْاَمْرِ مِنْ تُدَحْرِجُ دَحْرِجْ، دَحْرِجا، دَحْرِجُوْا، دَحْرِجي، دَحْرِجا، دَحْرِجْنَ.
وَ هکذا:
فَرِّحْ وَ قاتِلْ وَ تَکَسَّرْ و تَباعَدْ وَ تَدَحْرَجْ اِلیٰ آخره.

ترجمه:

امر بصیغه یا
امر حاضر

و امّا امر بصیغه پس آن امر حاضر باشد و بر لفظ مضارع مجزوم جاری می‌گردد، پس اگر بعد از حرف مضارعه حرکت داشته باشد حرف مضارع را حذف نموده و باقی را بصورت مجزوم بیاور پس در امر حاضر از «تُدَحْرِجُ» می‌گوئی:

دَحْرِجْ غلط بزن تو یکمرد حاضر.
دَحْرِجا غلط بزنید شما دو مرد حاضر.
دَحْرِجُوْا غلط بزنید شما مردان حاضر.
دَحْرِجيْ غلط بزن تو یکزن حاضر.
دَحْرِجا غلط بزنید شما دو زن حاضر.
دَحْرِجْنَ غلط بزنید شما زنان حاضر.
و همچنین است افعال:

فَرِّح (شاد شو تو یکمرد حاضر)، قاتِلْ (زد و خورد نما تو یکمرد حاضر)، تکَسَّر (شکسته شو تو یکمرد حاضر)، تَباعَدْ (دور شو تو یکمرد حاضر)، تَدَحْرَج (بغلطان تو یکمرد حاضر) تا آخر ابواب دیگر.

## شرح

**الامر بالصّیغه :** اینکه نام امر حاضر را امر بصیغه گذارده‌اند جهتش آنستکه بدون استفاده کردن از ادات و حروف ساخته شده و تنها هیئت و صیغه مضارع را تغییر و دگرگون می سازند برخلاف امر غائب که بواسطه کمک گرفتن از «لام» ساخته می شود.

**و هو جار علی لفظ المضارع المجزوم :** ضمیر «هو» به امر حاضر برمی‌گردد و منظور از این عبارت آنستکه: امر حاضر از حیث لفظ و شکل ظاهری مانند لفظ مضارع مجزوم می‌باشد یعنی همانطوریکه ضمّه آخر فعل مضارع و نونها باستثنای «نون» جمع مؤنّث حذف می شوند در امر حاضر نیز چنین می‌باشد.

**فان کان مابعد حرف المضارعة الخ :** اشاره است به ساختن امر حاضر و حاصل آن اینستکه:

برای ساختن امر حاضر می‌باید شش صیغه حاضر از فعل مضارع را در نظر گرفت سپس حرف مضارعه را از ابتداء آنها برداشت حال از دو نحو خالی نیست:

۱ ــ آنکه حرف بعد متحرّک است.

۲ ــ آنکه حرف بعد ساکن می‌باشد.

دوّمی را انشاءالله بعداً بیان خواهیم کرد و امّا صورت اوّل قاعده اینستکه پس از حذف حرف مضارعه باقی کلمه را بحالت جزمی بیاوریم مثلاً در «تُدَحْرِجُ» خواستیم از آن امر حاضر بنا کنیم، «تاء» را از ابتدائش

حذف کرده و چون مابعد آن یعنی «دال» متحرّک بود تنها آخرش را جزم داده یعنی ضمّه اش را مبدّل بسکون نموده و با همان هیئت صرفش کردیم لذا بعد از آن: دَحْرِجْ گردید.

فتسقط منه حرف المضارعة : ضمیر در «منه» به فعل مضارع برمی‌گردد.

**متن:** وَاِنْ كانَ مابَعْدُ حَرْفِ المُضارِعَةِ ساكِناً فَتَحْذِفُ مِنْهُ حَرْفَ المُضارِعَةِ وَتَأتي بِصُوْرَةِ الباقي مَجْزُوْماً مَزيداً في اَوَّلِهِ هَمْزَةُ وَصْلٍ مَكْسُوْرَةٌ اِلاّ اَنْ يَكُوْنَ عَيْنُ الْمُضارِعِ مِنْهُ مَضْمُوْماً، فَتَضُمُّها وَتَقُوْلُ:

أُنْصُرْ، أُنْصُرا، أُنْصُرُوْا اِلى آخر.

وَكَذٰلِكَ: اِضْرِبْ، اِضْرِبا، اِضْرِبُوْا اِلىٰ آخر.

وَاِعْلَمْ وَانْقَطِعْ وَاِجْتَمِعْ وَاِسْتَخْرِجْ.

وَفَتَحُوْا هَمْزَةَ «اَكْرِم» بَناءً عَلَى الْاَصْلِ المَرْفُوْضِ، فَاِنَّ اَصْلَ «تُكْرِمُ» تُاَكْرِم.

**ترجمه:** و اگر حرف بعد از حرف مضارعه ساکن باشد پس از مضارع حرف مضارع را حذف نما و سپس باقی کلمه را با حالت جزمی بیاور مشروط باینکه در ابتدائش همزه وصل مکسور اضافه کنی مگر آنکه عین الفعل مضارع مضموم باشد که در اینصورت همزه را باید ضمّه دهی لذا در امر حاضر از «نَصَرَ، يَنْصُرُ» می‌گوئی:

أُنْصُرْ یاری کن تو یکمرد حاضر در زمان حال.

أُنْصُرا یاری کنید شما دو مرد حاضر در زمان حال.

أُنْصُرُوْا یاری کنید شما مردان حاضر در زمان حال.

أُنْصُرِيْ یاری کن تو یکزن حاضر در زمان حال.

أُنْصُرا یاري کنید شما دو زن حاضر در زمان حال.

أُنْصُـرْنَ  یاری کنید شما زنان حاضر در زمان حال.

و هـمـچـنین است صـرف امـر حـاضر از «ضَرَبَ، یضرب» زیرا در صرف آن می‌گوئی:

اِضْرِبْ   بزن تو یکمرد حاضر در زمان حال.

اِضْرِبا   بزنید شما دو مرد حاضر در زمان حال.

اِضْرِبُوْا  بزنید شما مردان حاضر در زمان حال.

تا آخر شش صیغه.

و نـیز امـر حـاضـر از «عَلِمَ، یَعْلـم» که «اِعْلَمْ» بـوده و از «انقطع، ینـقطع» کـه «اِنْقَطِعْ» مـی شود و از «اِجْـتَمَعَ، یَجْتَـمِعُ» کـه «اِجْتَمِعْ» و از «اِسْتَخْرَجَ، یَسْتَخْرِجُ» «اِسْتَخْرِجْ» می‌باشد.

و علماء همزه «اَکْرِمْ» را کـه امر است از باب افعال فتـحه داده‌اند و آن بنـابر ایـن است که از اصـل متـروکش گرفته شده بـاشد چـه‌آنکه اصل «تُکْرِمُ» تُـاَکْـرِمُ مـی‌باشد لـذا بـعد از حذف تـاء چون متـحـرّک بود بهـمان حرکت امر را بناء نموده تنها آخرش را ساکن کردیم.

## شرح

فتحذف منه : ضمیر در «منه» به مضارع برمی‌گردد.

مزیداً فی اوّله : ضمیر در «اوّله» به مضارع برمی‌گردد.

الاّ ان یکون عین المضارع منه : ضمیر در «منه» به امر برمی‌گردد.

فتضمّها : ضمیر مؤنّث به همزه برمی‌گردد.

بناءً علی الاصل المرفوض : کلمه «مرفوض» یعنی متروک.

**متن: وَاْعْلَمْ:**

**اَنَّهُ اِذَا اجْـتَـمَـعَ تـاءانِ فِي اَوّلِ مُضارِعِ «تَـفَـعَّـلَ» و «تَـفـاعَلَ» و**

«تَفَعْلَلَ» فَیَجُوْزُ اِثْباتُهما نَحْوُ: تَتَجَنّبُ و تَتَقاتَلُ وَ تَتَدَحْرَجُ.
وَیَجُوْزُ حَذْفُ اِحْدیهُما کَما وَرَدَ فِی التَنْزیلِ: فَاَنْتَ تَصَدّیٰ وَ ناراً تَلَظّیٰ وَتَنَزَّلُ المَلائِکَةُ.

ترجمه: تنبیه

بدان بدرستیکه وقتی دو تاء در ابتداء فعل مضارع از باب های «تَفَعّل» و «تَفاعَلَ» و «تَفَعْلَلَ» باهم اجتماع کردند پس جایز است هردو را ثابت نگاه داشت مانند:

تَتَجَنَّبُ (دوری می‌نماید) و تَتَقاتَلُ (زد و خورد می‌کند) و تَتَدَحْرَج (می غلطاند).

چنانچه می‌توان یکی از آندو را حذف کرد چنانچه در قرآن شریف وارد شده است:

فانت تَصَدّیٰ (پس تو بعهده می‌گیری) که در اصل «تَتَصدّی» بوده است.

وَ ناراً تلظّی (آتشی که شعله‌ور است) که در اصل «تتلظّی» بوده.

وَ تَنَزّلُ المَلائِکَةُ (ملائکه فرود می‌آیند) که در اصل تتنزّل بوده است.

## شرح

انّه اذا اجتمع الخ : ضمیر در «انّه» بمعنای «شأن» می‌باشد.

فیجوز اثباتها : یعنی اثبات دو تاء.

و یجوز حذف احدیها : ضمیر در «احدیهما» به تاءان برمی‌گردد.

فانت تَصدّیٰ: آیه (٦) از سوره عبس.

ناراً تَلَظّى : آيه (١٤) از سوره اللّيل.
و تنزّل الملائكة : آيه (٤) از سوره قدر.

**متن: وَ مَتىٰ كانَ فاءُ «اِفْتَعَلَ» صاداً اَوْ ضاداً اَوْ طاءاً اَوْ ظاءاً قُلِبَتْ تائُهُ طاءً، تَقُوْلُ في اِفْتَعَلَ مِنَ الصُّلْحِ، اِصْطَلَحَ وَمِنَ الضَّرْبِ، اِضْطَرَبَ وَمِنَ الطَّرْدِ، اِطَّرَدَ وَمِنَ الظُّلْمِ، اِضْطَلَمَ.**

**وَ كَذلِكَ جَميعُ تَصَرُّفاتِه نَحْوُ: يَصْطَلِحُ فَهُوَ مُصْطَلِحٌ وَ ذاكَ مُصْطَلَحٌ، اِصْطَلِحْ، لايَصْطَلِحْ.**

**وَ مَتىٰ كانَ فاءُ «اِفْتَعَلَ» دٰالاً اَوْ ذالاً اَوْ زاءً قُلِبَتْ تائُه دالاً وَ تَقُوْلُ فی «اِفْتَعَلَ» مِنَ الدَّرْءِ وَمِنَ الذِّكْرِ وَمِنَ الزَّجْرِ، اِدَّرَءَ وَاِذّكَرَ وَ اِزْدَجَرَ.**

ترجمه: و هرگاه فاء «اِفْتَعَلَ» حرف صاد یا ضاد یا طاء و یا ظاء باشد تاء دو نقطه آن به طاء قلب می شود مثلاً در «اِفْتَعَلَ» از صلح می‌گوئی: اِصْطَلَحَ.

اینکلمه در اصل «صَلُحَ» بود بباب افتعال رفت اِصْتَلَحَ شد چون «فاء» حرف «صاد» بود (تاء) را به (طاء) تبدیل کرده «اصطلح» شد.

و نیز در «افتعل» از ضرب می‌گوئی: اِضْطَرَبَ.

اینکلمه در اصل «ضَرَبَ» بود بباب افتعال رفت اضترب شد چون «فاء» حرف «ضاد» بود (تاء) را به (طاء) مبدّل نموده اضطرب گردید.

و نیز در «افتعل» از طرد می‌گوئی: اِطَّرَد.

اینکلمه در اصل «طَرَدَ» بود بباب افتعال رفت اِطْتَرَدَ شد چون «فاء» حرف «طاء» بود (تاء) را به (طاء) بدل کرده و در (طاء) اوّلی ادغام نمودیم اطّرد شد.

و همچنین در «افتعل» از ظلم می‌گوئی: اضطلم.

اینکلمه در اصل «ظَلَمَ» بود بباب افتعال رفت اضتلم شد چون «فاء» حرف «ظاء» بود (تاء) را به (طاء) مبدّل کرده اضطلم شد.

و تمام متصرّفات و مشتقّات اینکلمات نیز چنین می‌باشند چنانچه در مضارع «اصطلح» می‌گوئیم «یصطلح» و اسم فاعلش «مُصْطَلِحٌ» و اسم مفعولش «مُصْطَلَحٌ» و امر حاضرش «اِصْطَلِح» و نهی آن «لایَصْطَلِحْ» می‌باشد یعنی «یصطلح» در اصل یصْتَلِحُ و «مُصْطَلِحٌ» مُصْتَلِحٌ و «مُصْطَلَحٌ» مُصْتَلَحٌ و «اِصْطَلِح» اِصْتَلِحْ و «لایَصْطَلِحْ» لایَصْتَلِحْ بوده است سپس بهمان بیانی که گذشت تاء دو نقطه را در تمام به «طاء» مبدّل نمودیم.

و هرگاه فاء «اِفْتَعَلَ» حروف دال یا ذال یا زاء باشد تاء دو نقطه‌اش به دال مبدّل می‌شود بنابراین در «اِفْتَعَلَ» از «الدَّرْء» و از «اَلذِّکْر» و از «اَلزَّجْر» می‌گوئی:

اِدَّرء و اِذَّکَرَ و اِزْدَجَرَ.

اینکلمات در اصل اِدْتَرَءَ و اِذْتَکَرَ و اِزْتَجَرَ بودند چون فاء آنها دال و ذال و زاء بود تاء دو نقطه در آنها را به دال مبدّل نمودیم و پس از آن به ادّرء و اذّکر و ازدجر مبدّل شدند.

## شرح

**من الصُّلح** : کلمه «صلح» یعنی سازش.

**ومن الضّرب** : کلمه «ضرب» یعنی زدن.

**ومن الطّرد** : کلمه «طرد» یعنی راندن و انداختن.

**ومن الظّلم** : کلمه «ظلم» یعنی ستم.

**وکذلك جمیع متصرّفاته** : مقصود از «متصرّفات» مشتقّات می‌باشد.

**من الدّرء** : کلمه «درء» یعنی منع.

**ومن الذّکر**: کلمه «ذکر» یعنی بیاد بودن و در خاطر داشتن.

ومن الزّجر: كلمه «زجر» يعنى بازداشتن.

واذّكر: در اصل «ذَكَرَ» بود بباب افتعال رفت اذتكر شد سپس تاء دو نقطه را از جنس دال نموده به اذدكر مبدّل گرديد پس از آن دال را به ذال مبدّل كرده و درهم ادغام نموديم اذّكر شد.

**متن: وَتَلْحَقُ الْفِعْلَ غَيْرَ الْماضي وَالْحالِ نُوْنانِ لِلتَّأكيدِ خَفيفَةٌ ساكِنَةٌ وَثَقيلَةٌ مَفْتُوْحَةٌ اِلاّ فيما تَخْتَصُّ بِه وَهُوَفِعْلُ الاِثْنَيْنِ وَجَماعَةِ النِّساءِ فَهِيَ مَكْسُوْرَةٌ فيهِما اَبَداً فَتَقُوْلُ اِذْهَبانِّ لِلاِثْنَيْنِ وَاِذْهَبْنانِّ لِلنِّسْوَةِ.**

**وَتَدْخُلُ اَلِفاً بَعْدَ نُوْنِ جَمْعِ المُؤَنَّثِ لِتَفْصُلَ بَيْنَ النُّوْناتِ وَلا تَدْخُلُهُمَا الخَفيفَةُ لِاَنّه يَلْزَمُ اِلْتِقاءَ السّاكِنَيْنِ عَلىٰ غَيْرِحَدِّه، فَاِنَّ اِلْتِقاءَ السّاكِنَيْن اِنَّما يَجُوْزُ اِذا كانَ الْاَوَّلُ حَرْفَ مَدٍّ وَالثّاني مُدْغَماً فيه نَحْوُ دٰابَّة.**

**ترجمه:**

## نون تأكيد و درآمدنش بر سر افعال

و بفعل غيرماضى و حال دو نون كه براى تأكيد مى‌باشند ملحق مى شوند و آندو عبارتند از:

١ ــ نون تأكيد خفيفه كه ساكن است.

٢ ــ نون تأكيد ثقيله كه مفتوح مى‌باشد.

البتّه اينكه گفتيم نون تأكيد ثقيله مفتوح است در غير صيغه هائى بوده كه بآنها اختصاص دارد و آن صيغ عبارتند از:

**الف**: صيغه هاى تثنيه.

**ب**: دو صيغه جمع مؤنّث حاضر و غائب.

چه‌آنكه نون در اينها هميشه مكسور است نه مفتوح لذا در تثنيه

می‌گوئی: اِذْهَبانِّ و در جمع مؤنّث می‌گوئی: اِذهَبْنانِّ.

لازم بتذکّر است که در جمع مؤنّث بعد از نون جمع باید الفی دربیاوری تا بین نونها فاصله شود و باید توجّه داشت که نون خفیفه به صیغه های تثنیه و جمع مؤنّث ملحق نمی شود زیرا در صورت الحاق التقاء ساکنین علی غیرحدّه لازم می‌آید که آن نیز جایز نیست زیرا التقاء ساکنین تنها در موردی جایز است که حرف اوّل از حروف مدّ بوده و حرف دوّم مشدّد باشد مانند دابّة که حرف اوّلش الف است و آن از حروف مدّ بوده و حرف دوّمش باء می‌باشد که مشدّد است.

## شرح

**غیر الماضی والحال**: علّت اینکه نون تأکید به فعل ماضی و حال ملحق نمی شود آنستکه همیشه در مقام طلب طالب کلامش را تأکید می‌کند و پرواضح است که ماضی بر طلب دلالت ندارد.

امّا حال اگرچه قابلیّت برای تأکید را دارد ولی چون مضمون و معنای فعل در اینصورت حاصل و موجود است و مخاطب بدین ترتیب بر ضعف و قوّت آن می‌تواند مطّلع گردد از اینرو هیچ وجهی برای تأکید آن وجود نداشته و بدین ترتیب تأکید اختصاص به استقبال پیدا می‌کند مشروط باینکه مشتمل بر طلب نیز باشد فلذا فعل مضارعی که بر استقبال دلالت می‌کند و از معنای طلب مجرّد است قابل تأکید نبوده و گفتن «یضربنّ» مثلاً جایز نیست.

**خفیفة ساکنة**: یعنی بدون تشدید و ساکن.

**ثقیلة مفتوحة**: یعنی با تشدید و مفتوح.

**الاّ فیما تختصّ به**: استثناء است از «مفتوحه» یعنی نون تأکید ثقیله مفتوح است مگر در صیغه هائی که بآنها اختصاص دارد، بنابراین ضمیر در

«تختصّ» به نون و در «به» به (ما) عود می‌کند.

و هو فعل الاثنین : ضمیر «هو» به «ماتختصّ به» عود می‌کند.

فهی مکسورة فیها : ضمیر «هی» به نون و در «فیهما» به فعل الاثنین و جماعة النّساء برمی‌گردد.

ولا تدخلها الخفیفة : ضمیر تثنیه در «تدخلهما» به فعل الاثنین و جماعة النّساء برمی‌گردد.

لانّه یلزم التقاء السّاکنین : ضمیر در «لانّه» به داخل شدن نون تأکید خفیفه بر فعل الاثنین و جماعة النّساء برمی‌گردد.

حرف مدّ : سه حرف است: الف، واو، یاء.

والثّانی مدغماً فیه : منظور از «مدغماً فیه» مشدّد می‌باشد.

متن: وَیُحْذَفُ مِنَ الْفِعْلِ مَعَهُما النُّونُ فِی الْاَمْثِلَةِ الْخَمْسَةِ وَهِیَ یَفْعَلانِ وَتَفْعَلانِ وَیَفْعَلُوْنَ وَتَفْعَلُوْنَ وَتَفْعَلینَ.

وَیُحْذَفُ واوُ یَفْعَلُوْنَ وَتَفْعَلُوْنَ وَیاءُ تَفْعَلینَ اِلاّ اِذا اِنْفَتَحَ ما قَبْلَهُما نَحْوُ لاتَخْشَوُنَّ وَلا تَخْشَیِنَّ وَلَتُبْلَوُنَّ وَاِمّا تَرَیِنَّ.

وَیُفْتَحُ مَعَهُما آخِرُ الْفِعْلِ اِذا کانَ فِعْلُ الْواحِدِ وَالْواحِدَةِ الْغائِبَةِ وَیُضَمُّ اِذا کانَ فِعْلُ جَماعَةِ الذُّکُوْرِ وَیُکْسَرُ اِذا کانَ فِعْلُ الْواحِدَةِ الْمُخاطِبَةِ فَتَقُوْلُ فی اَمْرِ الْغائِبِ مُؤَکَّداً بِالنُّوْنِ الثَّقیلَةِ:

لِیَنْصُرَنَّ، لِیَنْصُرانِّ، لِیَنْصُرُنَّ، لِتَنْصُرَنَّ، لِتَنْصُرانِّ، لِیَنْصُرْنانِّ.

وَبِالْخَفیفَةِ:

لِیَنْصُرَنْ، لِیَنْصُرُنْ، لِتَنْصُرَنْ.

وَفی اَمْرِ الْحاضِرِ مُؤَکَّداً بِالثَّقیلَةِ:

اُنْصُرَنَّ، اُنْصُرانِّ، اُنْصُرُنَّ، اُنْصُرِنَّ، اُنْصُرانِّ، اُنْصُرْنانِّ.

وَبِالْخَفیفَةِ:

أُنْصُرَنْ، أُنْصُرُنْ، أُنْصُرِنْ.
وَقِسْ عَلىٰ هٰذا نَظائِرُهُ.

ترجمه: **حکم نون تأکید**

و در امثله پنجگانه یعنی: یَفْعَلانِ وَ تَفْعلانِ وَ یَفْعَلُونَ وَ تَفْعَلُونَ وَ تَفْعَلینَ.

نون های آخر با آمدن دو نون تأکید ثقیله و خفیفه از فعل حذف می شوند و نیز «واو» از «یفعلون» و «تفعلون» و «یاء» از «تفعلین» ساقط می شود مگر زمانی که ماقبل «واو» و «یاء» مفتوح باشد که در اینفرض «واو» و «یاء» محفوظ می‌مانند مثل:

لا تَخْشَوُنَّ (نترسید البتّه البتّه).

و لٰا تَخْشَینَّ (نترس تو یکزن حاضر البتّه البتّه).

وَ لَتُبْلَوُنَّ (هر آینه البتّه البتّه آزمایش می شوید شما مردان).

و تَرَینَّ (البتّه البتّه می‌بینی تو زن حاضر).

و با آمدن ایندو نون (نون تأکید ثقیله و نون تأکید خفیفه) آخر فعل مفتوح می‌گردد بشرطی که فعل مفرد مذکّر یا مفرد مؤنّث غائب باشد و اگر جمع مذکّر فرض شود آخرش مضموم می‌گردد چنانچه اگر مفرد مؤنّث مخاطب باشد پس از آمدن نون تأکید آخرش مکسور می‌گردد بنابراین در امر غائب که با نون تأکید ثقیله همراه باشد می‌گوئی:

| | |
|---|---|
| لِيَنْصُرَنَّ | باید کمک بکند البتّه البتّه یکمرد غائب درزمان حال. |
| لِيَنْصُرانِّ | باید کمک بکنند البتّه البتّه دو مرد غائب درزمان حال. |
| لِيَنْصُرُنَّ | باید کمک بکنند البتّه البتّه مردان غائب درزمان حال. |
| لِتَنْصُرَنَّ | باید کمک بکند البتّه البتّه یکزن غائب درزمان حال. |
| لِتَنْصُرانِّ | باید کمک بکنند البتّه البتّه دو زن غائب درزمان حال. |

لِيَنْصُرْنانِّ باید کمک بکنند البتّه البتّه زنان غائب در زمان حال.

و در امر غائب با نون تأکید خفیفه می‌گوئی:

لِيَنْصُرَنْ باید کمک بکند البتّه یکمرد غائب در زمان حال.

لِيَنْصُرُنْ باید کمک بکنند البتّه مردان غائب در زمان حال.

لِتَنْصُرَنْ باید کمک بکند البتّه یکزن غائب در زمان حال.

و در امر حاضر با نون تأکید ثقیله می‌گوئی:

أُنْصُرَنَّ یاری بکن البتّه البتّه تو یکمرد حاضر در زمان حال.

أُنْصُرانِّ یاری بکنید البتّه البتّه شما دو مرد حاضر در زمان حال.

أُنْصُرُنَّ یاری بکنید البتّه البتّه شما مردان حاضر در زمان حال.

أُنْصُرِنَّ یاری بکن البتّه البتّه تو یکزن حاضر در زمان حال.

أُنْصُرانِّ یاری بکنید البتّه البتّه شما دو زن حاضر در زمان حال.

أُنْصُرْنانِّ یاری بکنید البتّه البتّه شما زنان حاضر در زمان حال.

و در امر حاضر با نون تأکید خفیفه می‌گوئی:

أُنْصُرَنْ یاری بکن البتّه تو یکمرد حاضر در زمان حال.

أُنْصُرُنْ یاری بکنید البتّه شما مردان حاضر در زمان حال.

أُنْصُرِنْ یاری بکن البتّه تو یکزن حاضر در زمان حال.

و نظائر اینفعل را می‌باید بر آن قیاس نموده و برطبق آنچه صرف شد صرف نمائی.

## شرح

**و يحذف من الفعل معها**: ضمیر در «معهما» به نون تأکید ثقیله و خفیفه برمی‌گردد.

**و هی یفعلان الخ**: ضمیر «هی» به الامثلة الخمسة برمی‌گردد.

**الاّ اذا انفتح ماقبلها**: ضمیر تثنیه در «قبلهما» به واو و یاء

برمی‌گردد.

نحو لاتَخْشَوُنَّ : اصل «لاتخشونّ» تَخْشَیُوْنَ بود ضمّه بر «یاء» ثقیل بود حذف گردید سپس التقاء ساکنین شد بین «یاء» و «واو» لذا «یاء» را حذف نموده «تَخْشَوْنَ» شد پس از آن «لاء» ناهیه بر سرش درآوردیم و «نون» آخرش بجزمی ساقط گردید «لا تَخْشَوْا» شد و چون «نون» تأکید بآن ملحق کردیم التقاء ساکنین شد بین «واو» و «نون» اوّل از «نون» تأکید ثقیله اگر «واو» را می‌انداختیم چون نشانه‌ای بر حذفش وجود نداشت لذا نگاهش داشته فقط حرکت مناسب با آن که ضمّه است بآن داده شد و بصورت «لا تَخْشَوُنَّ» درآمد.

نحو ولا تَخْشَیِنَّ : اصل آن «تَخْشَیینَ» بود کسره بر «یاء» ثقیل بود حذف گردید و بواسطه پیدا شدن التقاء ساکنین بین دو «یاء»، «یاء» اوّل را حذف نمودیم «تَخْشَیْنَ» شد پس از آن «لاء» ناهیه بر سرش درآورده «نون» آخر بجزمی ساقط شده و بصورت «لا تَخْشَیْ» درآمد و پس از الحاق «نون» تأکید ثقیله التقاء ساکنین شد بین «یاء» و «نون» اوّل و چون نشانه‌ای بر حذف «یاء» وجود نداشت لذا آنرا حذف نکرده فقط حرکت مناسب با آن که کسره است بآن داده شد و بصورت «لا تَخْشَیِنَّ» درآمد.

وَ لَتُبْلَوُنَّ : اصل آن «لَتُبْلَوُوْنَ» بود ضمّه بر «واو» ثقیل بود حذف گردید سپس بین دو «واو» التقاء ساکنین شد لذا «واو» اوّل را حذف کرده «لَتُبْلَون» شد سپس «نون» تأکید ثقیله بآن ملحق کرده و چون اجتماع سه «نون» شد «نون» اعرابی را حذف کرده و به «واو» حرکت مناسبش که ضمّه بود دادیم شد «لَتُبْلَوُنَّ».

و امّا تَرَیِنَّ : اصل آن «تَرْ أَیِیْنَ» بود بر وزن «تَفْعَلِیْنَ»، سپس «فتحه همزه» را بماقبلش نقل داده و بجهت تخفیف در کلمه «همزه» را حذف کرده «تَرَیِیْن» شد سپس کسره «یاء» اوّل را نیز حذف نموده و

چون بین دو «یاء» التقاء ساکنین شد «یاء» اوّل را نیز حذف نمودیم «تَـرَیْنَ» شد و پس از الحاق «نون» تأکید ثقیله چون اجتماع سه «نون» گردید «نون» اعرابی را حذف کرده التقاء ساکنین شد بین «یاء» و «نون» اوّل از «نون» تأکید لذا «یاء» را کسره داده بصورت «تَـرَیِنَّ» درآمد.

**و یفتح معها آخر الفعل:** ضمیر در «معهما» به نون تأکید ثقیله و خفیفه برمی‌گردد.

**اذا کان فعل الواحد:** ضمیر در «کان» به «الفعل» برمی‌گردد.

**و یضمّ اذا کان فعل جماعة الذکور:** ضمیر نائب فاعلی در «یضمّ» به آخر فعل برمی‌گردد و ضمیر در «کان» به «الفعل» عود می‌کند.

**و یکسر اذا کان فعل الواحدة المخاطبة:** ضمیر نائب فاعلی در «یکسر» به آخر فعل برمی‌گردد و ضمیر در «کان» به «الفعل» راجع است.

**متن: وَ اَمّا اِسْمُ الفاعِلِ وَ الْمَفْعُوْلِ مِنَ الثُّلاثِی المُجَرَّدِ فَالْاَکْثَرُ اَنْ یَجیئَ اِسْمُ الفاعِلِ مِنْه عَلٰی فاعِلٍ، تَقُوْلُ:**

**ناصِرٌ، ناصِرانِ، ناصِرونَ، ناصِرَةٌ، ناصِرَتانِ، ناصِراتٌ، نَواصِرٌ.**

ترجمه: **اسم فاعل**

امّا اسم فاعل و مفعول از ثلاثی مجرّد، پس غالباً اسم فاعل از آن بر وزن فاعل می‌آید چنانچه می‌گوئی:

| | |
|---|---|
| ناصِرٌ | : یکمرد یاری کننده |
| ناصِران | : دو مرد یاری کننده |
| ناصِرون | : مردان یاری کننده |
| ناصِرَةٌ | : یکزن یاری کننده |
| ناصِرَتان | : دو زن یاری کننده |
| ناصِراتٌ و نواصِرٌ | : زنان یاری کننده. |

## شرح

اسم فاعل عبارتست از اسمی که بر کننده کاری دلالت کند و آن از ثلاثی مجرّد غالباً بر وزن فاعل می‌آید مانند:

ناصِرٌ (یکمرد یاری کننده) و ضارِبٌ (یکمرد زننده).

و آن دارای شش صیغه است، سه تا مذکّر و سه تا مؤنّث باین شرح:

### صرف اسم فاعل از
### مادّه «نَصَرَ»

| | | | |
|---|---|---|---|
| ناصِرٌ | یکمرد یاری کننده | ناصِرَةٌ | یکزن یاری کننده |
| ناصِرانِ | دو مرد یاری کننده | ناصِرَتانِ | دو زن یاری کننده |
| ناصِرُوْنَ | مردان یاری کننده | ناصِرات | زنان یاری کننده |

**متن: وَاِسْمُ المَفْعُوْلِ مِنْهُ عَلىٰ مَفْعُوْلٍ، تَقُوْلُ:**
**مَنْصُوْرٌ، مَنْصُوْرانِ مَنْصُوْرُوْنَ، مَنْصُوْرَةٌ، مَنْصُوْرَتانِ، مَنْصُوْراتٌ وَ مَناٰصِرُ.**
**وَتَقُوْلُ:**
**مَمْرُوْرٌبِهِ، مَمْرُوْرٌبِهِما، مَمْرُوْرٌبِهِمْ، مَمْرُوْرٌبِها، مَمْرُوْرٌبِهِما، مَمْرُوْرٌبِهِنَّ فَتُثَنّي وَتُجْمِعُ وَتُذَكِّرُ وَتُؤَنِّثُ الضَّميرَ فيما يَتَعَدّى بِحَرْفِ الْجَرِّ لا اِسْمَ الْمَفْعُوْلِ.**

ترجمه: اسم مفعول

و اسم مفعول از ثلاثی مجرّد بر وزن مفعول می‌آید چنانچه می‌گوئی:

مَنْصُوْرٌ یکمرد یاری شده

| | |
|---|---|
| مَنْصُوْرَانِ | دو مرد یاری شده |
| مَنْصُوْرُوْنَ | مردان یاری شده |
| مَنْصُوْرَةٌ | یک زن یاری شده |
| مَنْصُوْرَتانِ | دو زن یاری شده |
| مَنْصُوْراتٌ ومَناصِر | زنان یاری شده |

و نیز می‌گوئی:

| | |
|---|---|
| مَمْرُوْرٌ بِه | یک مرد مرور شده |
| مَمْرُوْرٌ بِهِمَا | دو مرد مرور شده |
| مَمْرُوْرٌ بِهِم | مردان مرور شده |
| مَمْرُوْرٌ بِهَا | یکزن مرور شده |
| مَمْرُوْرٌ بِهِمَا | دو زن مرور شده |
| مَمْرُوْرٌ بِهِنَّ | زنان مرور شده |

وچنانچه مشاهده می شود در اسم مفعول اخیر ضمیر است که تثنیه و جمع و مذکّر و مؤنّث می‌آید نه اسم مفعول.

## شرح

اسم مفعول عبارتست از اسمی که دلالت می‌کند بر کس یا چیزی که فعل بر آن فعل شده و آن از ثلاثی مجرّد بر وزن مفعول می‌آید مانند: منصور (مرد یاری شده) و مضروب (مرد زده شده).

باید توجّه داشت که اسم مفعول همیشه از افعال متعدّی گرفته می شود چنانچه منصور را از «ینصر» و مضروب را از «یضرب» گرفته اند و هردو فعل متعدّی هستند ولی گاهی از افعال لازمی که آنها را که بوسیله حرف جرّ متعدّی کرده اند نیز اسم مفعول می‌گیرند چنانچه از «یمرّبه» که با (باء حرف جرّ) متعدّی شده اسم مفعول گرفته و می‌گویند: ممرورٌبه.

لازم بتذکّر است فرق اسم مفعولی که از افعال متعدّی گرفته شده با اسم مفعولی که از افعال لازم متعدّی شده اخذ شده است این می‌باشد که در قسم اوّل نفس اسم مفعول صرف شده ولی در قسم دوّم ضمیری که با آن همراه است صرف می‌گردد چنانچه در ترجمه گذشت.

**متن: وَ فَعيلٌ قَدْ يَجيئُ بِمَعْنَى الفاعِلِ كَالرَّحيمِ بِمَعْنَى الرّاحِمِ وَ بِمَعْنَى الْمَفْعُوْلِ كَالْقَتيلِ بِمَعْنَى الْمَقْتُوْلِ.**

**وَ اَمّا مازادَ عَلَى الثَّلاثَة فَالضّابِطَةُ فيه اَنْ تَضَعَ فِي مُضارِعِهِ اَلْميمَ الْمَضْمُوْمَةَ مَوْضِعَ حَرْفِ الْمُضارَعَةِ وَ تُكْسِرَ ماقَبْلَ آخِرِهِ فِي اِسْمِ الفاعِلِ وَ تُفْتِحَهُ فِي اِسْمِ الْمَفْعُوْلِ نَحْوُ مُكْرِمٌ وَ مُكْرَمٌ وَ مُدَحْرِجٌ وَ مُدَحْرَجٌ وَ مُسْتَخْرِجٌ وَ مُسْتَخْرَجٌ.**

**وَ قَدْ يَسْتَوِي لَفْظُ الفاعِلِ وَ الْمَفْعُوْلِ فِي بَعْضِ الْمَواضِعِ كَمُحابٍّ وَ مُتَحابٍّ وَ مُخْتارٍ وَ مُضْطَرٍّ وَ مُعْتَدٍّ وَ مُنْصَبٍّ وَ مُنْصَبٍّ فيه وَ مُنْجابٍ وَ مُنْجابٍ عنه وَ يَخْتَلِفُ فِي التَّقديرِ.**

ترجمه: و وزن «فعیل» گاهی بمعنای فاعل آمده همچون «رحیم» که بمعنای «راحم» بوده و زمانی بمعنای مفعول می آید مانند «قتیل» که بمعنای مقتول می‌باشد.

تا اینجا وزن اسم فاعل و اسم مفعول از ثلاثی مجرّد را بیان کردیم و امّا اسم فاعل و اسم مفعولی که از افعال زائد بر سه حرف گرفته می شوند پس قاعده کلّی در آنها اینستکه مضارع آنها را در نظر گرفته و بجای حرف مضارعه میم مضموم باید قرار دهی و ماقبل آخرش را در اسم فاعل مکسور و در اسم مفعول مفتوح کنی مانند:

مُکْرِمٌ (یکمرد اکرام کننده) اسم فاعل.

و مُکْرَمٌ (یکمرد اکرام شده) اسم مفعول.

مُدَحْرِجٌ (يكمرد غلطاننده) اسم فاعل.
و مُدَحْرَجٌ (يكمرد غلطيده شده) اسم مفعول.
مُسْتَخْرِجٌ (يكمرد بيرون آورنده) اسم فاعل.
و مُسْتَخْرَجٌ (يكمرد بيرون آورده شده) اسم مفعول.

و گاهی در برخی از موارد لفظ اسم فاعل با اسم مفعول مساوی است ولی در تقدیر باهم اختلاف دارند مانند الفاظ:

مُحابّ (يكمرد دوست دارنده و دوست داشته شده).
و مُتَحابّ (يكمرد دوست دارنده و دوست داشته شده).
مُخْتارٌ (يكمرد برگزيننده و برگزيده شده).
و مُضْطَرٌّ (يكمرد بی چاره).
و مُعْتَدٍّ (يكمرد دشمنی‌كننده و مورد دشمنی واقع شده).
و مُنْصَبّ (يكمرد ريخته گر).
و مُنْصَبّ فيه (ريخته شده در آن).
و مُنْجابٍ (يكمرد ظاهر و آشكار).
و مُنْجاب عَنه (پرده برداشته شده).

## شرح

**فالضّابطة فيه:** ضمير در «فيه» به مازاد على الثّلاثة راجع است.
**فی مضارعه:** ضمير در «مضارعه» به مازاد على الثّلاثة برمی‌گردد.
**ماقبل آخره:** ضمير در «آخره» به مضارع برمی‌گردد.
**و تفتحه فی اسم المفعول:** ضمير در «تفتحه» به ماقبل آخر برمی‌گردد.
**كمحابّ:** در تقدير اسم فاعلش «مُحابِبٌ» و اسم مفعولش «مُحابَبٌ» می‌باشد.
**و متحابّ:** در تقدير اسم فاعلش «مُتحابِبٌ» و اسم مفعولش

«متحابَبٌ» می‌باشد.

ومختار: در تقدیر اسم فاعلش «مُخْتَیِرٌ» و اسم مفعولش «مُخْتَیَرٌ» می‌باشد.

ومضطرٌّ: در تقدیر اسم فاعلش «مُضْطَرِرٌ» و اسم مفعولش «مُضْطَرَرٌ» می‌باشد.

ومُعْتَدّ: در تقدیر اسم فاعلش «مُعْتَدِدٌ» و اسم مفعولش «مُعْتَدَدٌ» می‌باشد.

ومُنْصَبّ: در تقدیر «مُنصبِبٌ» بوده و اسم فاعل می‌باشد.

ومُنْصَبّ فیه: در تقدیر «مُنْصَبَبٌ فیه» بوده و اسم مفعول می‌باشد.

ومنجاب: در تقدیر «مُنْجَوِب» بوده و اسم فاعل می‌باشد.

ومنجاب عنه: در تقدیر «مُنْجَوَبٌ عنه» بوده و اسم مفعول می‌باشد.

متن:

## فصل

## المضاعف

وَيُقالُ لَهُ الْاَصَمُّ هُوَمِنَ الثُّلاثِيِ الْمُجَرَّدِ وَالْمَزيد فيه ما كانَ عَيْنُه وَلامُهُ مِنْ جِنْسٍ واحِدٍ كَرَدَّ وَاَعَدَّ، فَاِنَّ اَصْلَهُما رَدَدَ وَاَعْدَدَ وَهُوَ مِنَ الرُّباعِي ما كانَ فائُهُ وَلامُهُ الْاُوْلیٰ مِنْ جِنْسٍ واحِدٍ وَكَذلِكَ عَيْنُه وَلامُهُ الثّانِيَةُ وَيُقالُ لَهُ الْمُطابَقُ اَيْضاً نَحْوُ زَلْزَلَ، زَلْزَلَةً وَزِلْزالاً.

ترجمه:

## فصل

## در بیان فعل مضاعف

و به مضاعف «اصمّ» نیز گفته می شود و آن از ثلاثی مجرّد و مزیدفیه عبارتست از فعلی که عین الفعل و لام الفعلش از یک جنس باشند مانند: رَدَّ و اَعَدَّ.

چه آنکه اصل ایندو «رَدَدَ» و «اَعْدَدَ» می‌باشد.

و آن در رباعی عبارتست از فعلی که فاءالفعل و لام الفعل اوّلش از یک جنس بوده همانطوری که عین الفعل و لام الفعل دوّمش نیز از یک جنس می‌باشند و بآن مطابق نیز می‌گویند مانند:

زَلْزَلَ، زَلْزَلَةً، زِلْزال.

## شرح

**ویقال له الاصم**: ضمیر در «له» به مضاعف برگشته و کلمه «اصمّ» یعنی شدید و سخت و چون در کلمه مضاعف دو کلمه در هم ادغام شده و این امر موجب شدید اداء شدن کلمه می‌گردد و از اینجهت نامش را اصمّ گذارده‌اند.

**هو من الثّلاثی المجرّد**: ضمیر «هو» به مضاعف برمی‌گردد.

**کرَدّ**: کلمه «ردّ» یعنی برگرداند.

**اَعَدّ**: یعنی آماده نمود.

**و هو من الرّباعی**: ضمیر «هو» به مضاعف برمی‌گردد.

**ویقال له المطابق**: ضمیر در «له» به مضاعف از رباعی برگشته و کلمه «مطابق» بفتح باء یعنی بصیغه اسم مفعول می‌باشد و چون در اینکلمه فاءالفعل و لام‌الفعل اوّل باهم و عین‌الفعل و لام‌الفعل دوّم با یکدیگر موافق و مطابق هستند از اینجهت بآن «مطابَق» گفته‌اند.

**نحو: زلزل**: : یعنی لرزید.

**متن: وَاِنَّما اُلْحِقَ الْمُضاعَفُ بِالْمُعْتَلاّتِ، لِاَنَّ حَرْفَ التَّضْعیفِ یَلْحَقُهُ الْاِبْدالُ کَقَوْلِهِمْ: اَمْلَیْتُ بِمَعْنیٰ اَمْلَلْتُ.**

**وَیَلْحَقُهُ الْحَذْفُ کَقَوْلِهِمْ: مَسْتُ وَظَلْتُ بِفَتْحِ الْفاءِ وَکَسْرِها وَ اَحَسْتُ اَیْ مَسِسْتُ وَظَلِلْتُ وَاَحْسَسْتُ.**

ترجمه:

### برخی از احکام

### مضاعف

همانا مضاعف به معتلاّت ملحق می شود زیرا ابدال بحرف تضعیف ملحق می‌گردد همچون گفته اهل زبان: «اَمْلَیْتُ» که بمعنای «اَمْلَلْتُ» می‌باشد.

و نیـز حذف بآن عـارض می شود مـانـند کلام ایشـان: «مِسْتُ» و «ظِلْتُ» (ایندو کـلـمه را هم بـفـتـح فاءالفعل مـی‌توان قرائت نـمـود و هم بکسرش) و «اَحَسْتُ» که تـقدیـر در اینکلمـات: «مَسِسْتُ» وَ «ظَلِلْتُ» و «اَحْسَسْتُ» می‌باشد.

## شرح

مضاعف دارای احکامی است که مصنّف در عبارات مذکور به دو حکم از آنها اشاره نموده است:

۱ ــ همانطوری که در کلمـات معتلّ تبدیل برخی حروف ببعضی وجود دارد هـمچـون «قال» که الـفش در اصل «واو» بـوده سپس بآن مبدّل گردیده در مضـاعـف نـیز امر چنیـن می‌باشد مـانـند «اَمْلَیْتُ» کـه در اصل «اَمْلَلْتُ» بوده و بمعنای نوشتم می‌باشد.

۲ ــ گـاهـی در کـلمـات مضـاعـف حذف عارض مـی شـود مـانند کلـمـات: «مِسْتُ» و «ظِلْتُ» و «اَحَسْتُ» که در اصل «مَسَسْتُ» (تماس دادم) و «ظَلِلْتُ» (گردیدم) و «اَحْسَسْتُ» (حس نمودم) بوده‌اند.

یلحقه الابدال : ضمیر در «یلحقه» به مضاعف برمی‌گردد.

ویلحقه الحذف : ضمیر در «یلحقه» به مضاعف برمی‌گردد.

**متن: وَالْمُضاعَفُ یَلْحقُهُ الْإِدْغامُ وَهُوَاَنْ تُسْكِنَ الْاَوَّلَ وَ تُدْرِجَ فِی الثّانی وَیُسَمّیٰ اَلْاَوّلُ مُدْغَماً وَالثّانيُ مُدْغماً فیه وَذِلكَ واجِبٌ في نَحْوِ:**

**مَدَّ، یَمُدُّ وَاَعَدَّ، یَعِدُّ وَانقَدَّ، یَنْقَدُّ وَاعْتَدَّ، یَعْتَدُّ وَاسْوَدَّ، یَسْوَدُّ وَاسْتَعَدَّ، یَسْتَعِدُّ وَاطْمَأَنَّ، یَطْمَئِنُّ وَتَمادَ، یَتَمادُّ.**

**وَكَذا هٰذِهِ الْاَفْعالُ اِذا بَنَیْتَها لِلْمَفْعُوْلِ نَحْوُ:**

**مُدَّ، یُمَدُّ وَاُعِدَّ، یُعَدُّ وَانْقُدَّ، یُنْقَدُّ وَكَذا نَظائِرُها.**

وَ فِي نَحْوِ: مَدٍّ، مَصْدراً وَ كَذٰلِكَ اِذا اتَّصَلَ بِالْفِعْلِ اَلِفُ الضَّميرِ اَوْ واوُ الضَّميرِ اَوْ يائُهُ نَحْوُ: مُدّا، مُدُّوْا، مُدّيْ.

ترجمه:

## ادغام
## و موارد وجوب آن

ادغام نیز بمضاعف ملحق می شود و آن عبارتست از اینکه حرف اوّل را ساکن کنی و در حرف دوّمی بکوبی، حرف اوّل را اصطلاحاً «مُدْغَمْ» و حرف دوّمی را «مُدْغَمٌ فیه» می‌خوانند.

ادغام در مثل کلمات ذیل واجب است:

مَدَّ (کشید)، یَمُدُّ (می‌کشد)، اَعَدَّ (آماده کرد) یَعِدُّ (آماده می‌کند)، اِنْقَدَّ (شکافت)، یَنْقَدّ (می شکافد)، اِعْتَدّ (دشمنی کرد)، یَعْتَدُّ (دشمنی می‌کند)، اِسْوَدَّ (سیاه شد)، یَسْوَدّ (سیاه می شود)، اِسْتَعَدَّ (آماده گردید)، یَسْتَعِدُّ (آماده می شود)، اِطْمَأَنَّ (استوار شد)، یَطْمأنّ (استوار می‌گردد)، تَمادَّ (کشانید)، یَتَمادُّ (می‌کشاند).

و همچنین اگر این افعال را برای مفعول بناء نمائی یعنی مجهول گردند ادغام در آنها واجب می‌باشد.

مثل آنکه بگوئی:

مُدَّ (کشیده شد)، یُمَدُّ (کشیده می شود)، اُعِدَّ (آماده شد)، یُعَدُّ (آماده می شود)، اُنْقُدَّ (شکافته شد)، یُنْقَدُّ (شکافته می شود) و همچنین نظائر اینها که بقیّه افعال ذکر شده باشد.

و نیز ادغام در مثل کلمه «مَدٍّ» که مصدر است واجب می‌باشد چنانچه وقتی بفعل الف ضمیر یا واو ضمیر یا یاء ضمیر متّصل گردند ادغام واجب است مانند اینکه بگوئی:

مُدّا (مثال است برای اتّصال الف ضمیر بفعل)، مُدّوا (مثال است

برای اتّصال واو ضمیر بفعل)، مُدّی (مثال است برای اتّصال یاء ضمیر بفعل).

**متن: وَ مُمْتَنِعٌ فِي نَحْوِ:**
**مَدَدْتُ وَمَدَدْنا وَمَدَدْنَ اِلىٰ مَدَدْتُنَّ وَيَمْدُدْنَ وَتَمْدُدْنَ وَاُمْدُدْنَ وَلا تَمْدُدْنَ.**
**وَجائِزٌ اِذا دَخَلَ الجازِمُ عَلىٰ فِعْلِ الواحِدِ، فَاِنْ كانَ مَكْسُورُ العَيْنِ كَيَفِرُّ اَوْمَفْتُوحُه كَيَعَضُّ، فَتَقُولُ: لَمْ يَفِرَّ وَلَمْ يَعَضَّ بِكَسْرِ اللاّمِ وَ فَتْحِها وَلَمْ يَفْرِرْ وَلَمْ يَعْضَضْ بِفَكِّ الإِدْغامِ وَهٰكَذا حُكْمُ يَقْشَعِرُّ وَيَحْمَرُّ وَ يَحْمارُّ.**

ترجمه:

## موارد امتناع
## ادغام

و ادغام در مثل افعال ذیل ممتنع است:
مَدَدْتُ (کشیدم)، مَدَدْنا (کشیدیم) و از مَدَدْن (کشیدند زنان) تا مَدَدْتُنّ (کشیدید شما زنان)، يَمْدُدْنَ (می‌کشند زنان)، تَمْدُدْنَ (می‌کشید شما زنان)، اُمْدُدْن (بکشید شما زنان)، لا تَمْدُدْنَ (نکشید شما زنان).

## موارد جواز
## ادغام

و ادغام در جائیکه حرف جازم بر سر فعل مفرد داخل شود جائز است یعنی همانطوریکه می‌توان ادغام نمود ادغام نکردن نیز ممکنست، بنابراین اگر فعل مفرد عین‌الفعلش مکسور بوده همچون «يَفِرُّ» یا مفتوح باشد مانند «يَعَضُّ» بعد از دخول جازم بر سر آنها می‌توانی بگوئی:
لَمْ يَفِرَّ و لَمْ يَعَضَّ (هم بکسر لام‌الفعل و هم بفتح آن) چنانچه

گفتن لَمْ یَفْرِرْ و لَمْ یَعْضَضْ یعنی بفکّ ادغام نیز جایز می‌باشد.

و همچنین است حکم یَقْشَعِرُّ و یَحْمَرُّ و یَحْمارُّ یعنی وقتی حرف جازم بر سر آنها درآمد بدو وجه می‌توان آنها را خواند:

۱ ــ با ادغام یعنی بگوئیم:

لم یَقْشَعِرَّ (بفتح و کسر راء) لم یَحْمَرَّ (بفتح و کسر راء) لَمْ یَحْمارَّ (بفتح و کسر راء).

۲ ــ بفکّ ادغام یعنی بگوئیم:

لَمْ یَقْشَعْرِرْ، لَمْ یَحْمَرِرْ، لَمْ یَحْمارِرْ.

**متن: وَاِنْ کانَ الْعَیْنُ مِنْهُ مَضْمُوْماً، فَیَجُوزُ الْحَرَکاتُ الثَّلاثُ مَعَ الْإِدْغامِ وَفَکِّهِ، فَتَقُوْلُ: لَمْ یَمُدَّ بِحَرَکاتِ الدّال وَلَمْ یَمْدُدْ بِفَکِّ الْإِدْغامِ.**

**وَهکذا حُکْمُ الْاَمرِ، فَتَقُولُ: فِرِّ وَعَضَّ بِکَسْرِ اللاّمِ وَفَتْحِها وَاِفْرِرْ وَاِعْضَضْ وَمُدَّ بِحَرَکاتِ الدّال وَاُمْدُدْ.**

**وَتَقُوْلُ فِي اِسْمِ الفاعِلِ: مادٌّ، مادّانِ، مادّوْنَ، مادَّةٌ، مادَّتانِ، مادّاتٌ وَمَوادٌّ وَالْمَفْعُوْلِ: مَمْدُوْدٌ کَمَنْصُوْرٍ.**

ترجمه: و اگر عین‌الفعل آن مضموم باشد در صورت ادغام حرف آخر را با حرکات سه گانه یعنی (فتح، کسر و ضمّ) می‌توان خواند چنانچه فکّ ادغام نیز جایز است پس می‌گوئی: لَمْ یَمُدَّ (بفتح دال) لَمْ یَمُدِّ (بکسر دال) لَمْ یَمُدُّ (بضمّ دال) وَلَمْ یَمْدُدْ (بفکّ ادغام).

و همچنین است حکم امر آن یعنی همان وجوهی که در مضارع مجزوم جایز بود در امر نیز جایز است.

بنابراین همانطوریکه در «لَمْ یَفِرّ» و «لم یعضّ» سه وجه جایز بود در امر آنها نیز هر سه وجه جایز می‌باشد لذا می‌گوئی: فِرِّ (بکسر راء) فَرَّ (بفتح راء) اِفْرِرْ (بفکّ ادغام).

و عَضِّ (بکسر ضاد) عَضَّ (بفتح ضاد) اِعْضَضْ (بفکّ ادغام).

و همانطوریکه در «لَم یمدّ» چهار وجه جایز بود در امر آن نیز هر چهار وجه جایز می‌باشد لذا می‌گوئی:

مُدِّ (بکسر دال) مُدَّ (بفتح دال) مُدُّ (بضمّ دال) اُمْدُدْ (بفکّ ادغام).

و در اسم فاعل از «مدّ»، «یَمُدّ» ادغام کرده و می‌گوئی:

| | | | |
|---|---|---|---|
| مادٌّ | (یکمرد کِشنده). | مادّةٌ | (یکزن کِشنده). |
| مادّان | (دومرد کِشنده). | مادّتانِ | (دو زن کِشنده). |
| مادّون | (مردان کِشنده). | مادّاتٌ | (زنان کِشنده). |

و در اسم مفعول باید بگوئی:

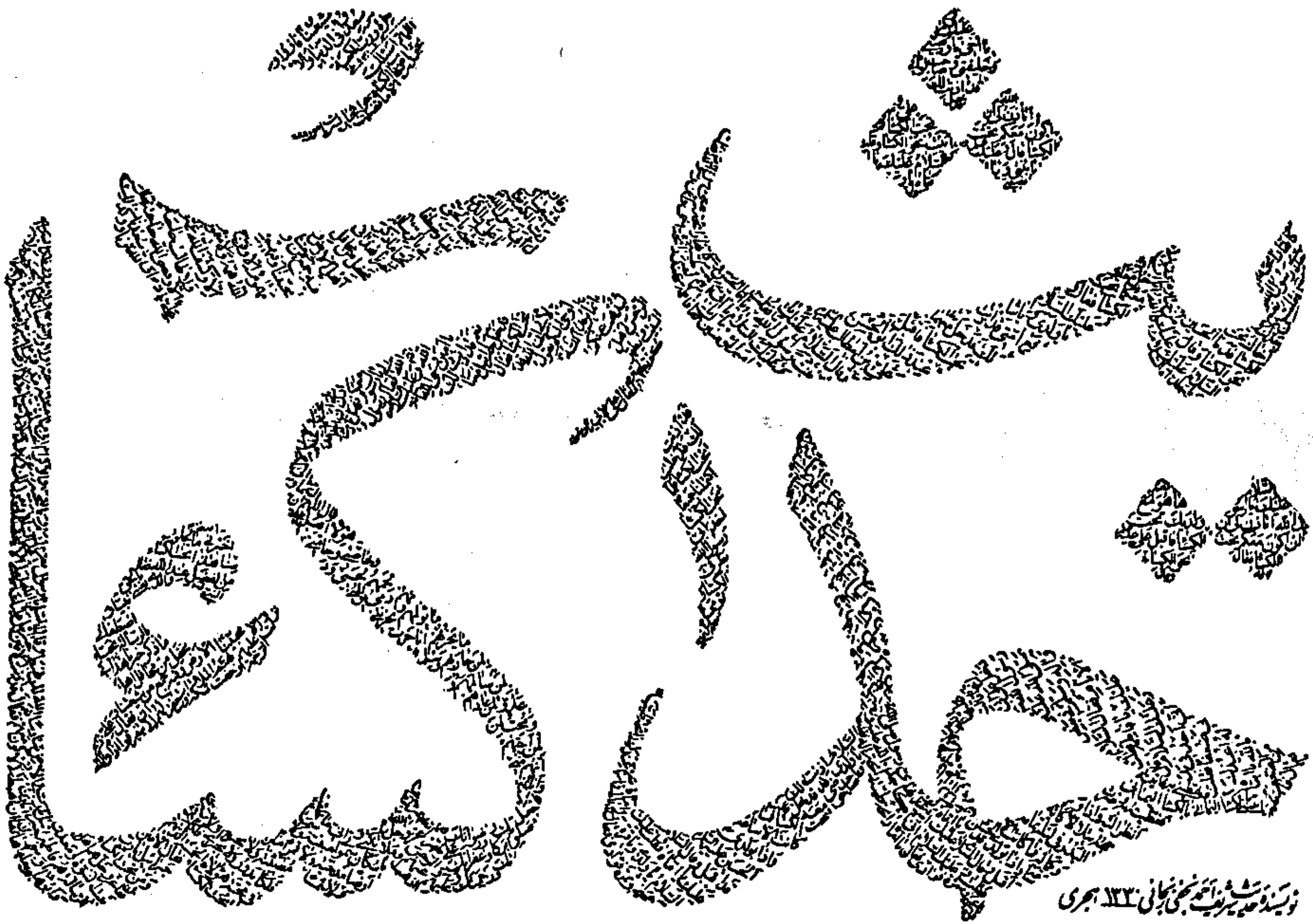
| | | | |
|---|---|---|---|
| مَمْدُوْدٌ | (یکمرد کشیده شده) | مَمْدُوْدةٌ | (یکزن کشیده شده) |
| مَمْدودان | (دو مرد کشیده شده) | مَمْدُودَتان | (دو زن کشیده شده) |
| مَمْدُودونَ | (مردان کشیده شده) | مَمْدُوْداتٌ | (زنان کشیده شده) |

## شرح

و ان کان العین منه مضموماً: ضمیر در «منه» به فعل الواحد برمی‌گردد.

و فکّه: یعنی و فکّ ادغام و منظور از «فکّ ادغام» ادغام نکردن است.

وفتحها: یعنی و فتح لام.



نویسنده حدیث شریف احمد نجفی زنجانی ۱۳۳۲ هجری

متن:

## فصل

## المعتلّ

هُوَ ما كانَ اَحَدُ اُصُوْلِه حَرْفَ عِلَّةٍ وَهِيَ الواوُ وَالياءُ وَالْاَلِفُ وَ تُسَمّىٰ حُرُوْفُ الْمَدِّ وَاللّينِ.

وَالْاَلِفُ حينَئِذٍ تَكُوْنُ مُنْقَلِبَةٌ عَنْ واوٍ اَوْ ياءٍ وَاَنْواعُهُ سَبْعَةٌ:

### اَلْاَوَّلُ

### اَلْمُعْتَلُّ الْفاءُ

يُقالُ لَهُ الْمِثالُ، لِمُماثِلَتِه الصَّحيحَ في اِحْتِمالِ الْحَرَكاتِ.

اَمّا الْواوُ فَتُحْذَفُ مِنَ الْفِعْلِ المُضارِعِ الّذىْ يَكُوْنُ عَلىٰ «يَفْعِل» بِكَسْرِ العَيْنِ وَمِنْ مَصْدَرِهِ الّذيْ عَلىٰ «فِعْلَةٍ» وَتُسْلَمُ في سائِرِ تَصاريفِه تَقُوْلُ:

وَعَد، يَعِدُ، عِدَةً وَوَعْداً، فَهُوَ واعِدٌ وَذاك مَوْعُوْدٌ وَعِدْ وَلايَعِدْ وَ كَذلِكَ وَمِقَ، يَمِقُ، مِقَةً.

ترجمه:

## فصل

## دربيان معتلّ واقسام آن

معتلّ آنستكه يكى از حروف اصلى آن حرف علّه باشد.

و حروف علّه عبارتند از: واو و یاء و الف و بآنها حروف مدّ و لین نیز می‌گویند.

باید توجّه داشت الفی از حروف علّه است که از واو یا یاء قلب شده باشد.

انواع معتلّ هفت تا است بشرح زیر:

## نوع اوّل

## معتلّ الفاء

معتلّ الفاء کلمه‌ای است که فاءالفعلش حرف علّه باشد و بآن «مثال» نیز گفته می‌شود زیرا در احتمال حرکات با صحیح مشابه و مماثل است چنانچه وَعَدَ با ضَرَبَ و نَصَرَ شباهت دارد.

امّا معتلّ الفائی که فاءالفعلش واو باشد پس واو از مضارع آن که بر وزن «یَفْعِلُ» بکسر عین باشد و نیز از مصدرش که بر وزن «فِعْلَه» هست حذف شده ولی در سایر تصاریفش سالم و محفوظ باقی می‌ماند فلذا می‌گوئی:

وَعَدَ (وعده داد) ماضی معلوم.

یَعِدُ (وعده می‌دهد) مضارع معلوم.

عِدَةً (وعده دادن) مصدر.

وَعْداً (وعده دادن) مصدر.

واعِدٌ (وعده‌دهنده) اسم فاعل.

مَوْعُوْدٌ (وعده داده شده) اسم مفعول.

عِدْ (وعده بده) امر حاضر.

لایَعِدْ (نباید وعده دهد) نهی.

و همچنین است:

وَمِقَ (دوست داشت) ماضی معلوم.
يَمِقُ (دوست می‌دارد) مضارع معلوم.
مِقَةً (دوست داشتن) مصدر.

## شرح

**احد اصوله حرف علّة :** ضمیر در «اصوله» به ماء در «ما کان» برمی‌گردد و مقصود از «اصول» حروف اصلی کلمه است.

**و هی الواو والیاء والالف :** ضمیر «هی» به حرف علّه برمی‌گردد.

**و تسمّی حروف المدّ :** ضمیر در «تسمّی» به واو و یاء و الف برمی‌گردد و نامیدن اینحروف به اسم «مدّ» بخاطر آنستکه در وقت اداء شدن کشیده و ممتد از دهان خارج می شوند.

**واللّین :** نامیدن آنها بنام «لین» بخاطر آنستکه با نرمش خاصّی اداء می‌گردند.

**والالف حینئذٍ :** کلمه «حینئذٍ» یعنی در هنگامی که حرف لین و مدّ می‌باشد.

**و انواعه سبعة :** ضمیر در «انواعه» به معتلّ برمی‌گردد.

**یقال له المثال :** ضمیر در «له» به معتلّ الفاء برمی‌گردد.

**لماثلته الصّحیح :** ضمیر در «مماثلته» به معتلّ الفاء برمی‌گردد.

**فی احتمال الحرکات :** یعنی مثال از نظر داشتن حرکات مانند صحیح می‌باشد پس همانطوریکه فعل «ضَرَبَ» دارای سه حرکت فتحه متوالی است «وَعَدَ» نیز مانندش می‌باشد.

**و من مصدره :** ضمیر در «مصدره» به «مضارع» برمی‌گردد.

**و تُسلم فی سایر تصاریفه :** ضمیر در «تسلم» به واو راجع بوده و مقصود از «تصاریفه» مشتقّات فعل مضارع می‌باشد.

**متن: فَاِذٰا أزيلَتْ كَسْرَةُ مٰابَعْدَهـا أعيدَتِ الواٰوُ المَحْذوفَةُ نَحْوُ: لَمْ يُـوْعَدْ.**

**وَتَثْبُتُ في يَفعَلُ بِـالْفَتْحِ كَوَجِلَ، يَوْجَلُ، اِيْـجَلْ، قُلِبَتِ الْواٰوُ ياءً، لِسُكُوْنِها وَاِنْكِسارِ ماٰقَبْلَهاٰ.**

**فَاِنْ اِنْضَمَّ مٰا قَبْلَهـا أعيدَتِ الْواٰوُ، فَتَقُـوْلُ: يـا زَيْدُ اِيجَلْ تَلَفَّظُ بِـالْواٰوِ وَتَكْتُبُ بِالْيـاٰءِ وَتَثْبُتُ في يَفْعُلُ بِضَمِّ الْعَيْنِ كَوَجُهَ، يَوْجُهُ، أُوْجُهْ، لا تَوْجُهْ.**

**وَحُذِفَتِ الْواٰوُ مِنْ يَطٰاءُ وَيَضَعُ وَيَسَعُ وَيَقَعُ وَيَدَعُ، لِأَنَّها فِي الْاَصْلِ يَفعِلُ بِالْكَسْرِ، فَفُتِحَ الْعَيْنُ، لِحُرُوْفِ الْحَلْقِ وَمِنْ يَـذَرُ لِكَوْنِه بِمَعْنٰى يَدَعُ.**

ترجمه: پس زمانیکه کسره مابعد واو زائل شد واو حذف شده دوباره برمی‌گردد مانند: لَمْ يُوْعَدْ چه‌آنکه اینکلمه در اصل «يَوْعِدُ» بود واو بخاطر وقوعش بین فتحه و کسره حذف گردید «يَعِدُ» شد و پس از آنکه «يَعِدُ» مجهول گشت کسره عین به فتحه مبدّل شده درنتیجه واوی که بخاطر وقوعش بین فتحه و کسره افتاده بود بجای خودش عود کرده و کلمه مزبور «يُوْعَدُ» شد.

سپس می‌گوید:

«واو» در وزن «يَفْعَلُ» که عین آن فتحه دارد محفوظ و ثابت مانده و حذف نمی شود مانند:

وَجِلَ (ترسید) يَوْجَلُ (می ترسد) اِيجَلْ (بترس).

شاهد در کلمه «يَوْجَلُ» است که بر وزن «يَفْعَلُ» بوده لذا «واو» آن ثابت مانده.

و در کلمه «ایجل» اصل «اِوْجل» بود، واو به یاء قلب شد زیرا واو ساکن بوده و ماقبلش مکسور می‌باشد در چنین جائی باید «واو» به یاء قلب

گردد لذا بعد از قلب «ایجل» شد.

حال اگر کلمه «ایجل» در عبارتی واقع شد که ماقبلش مضموم بود واو قلب شده بیاء برمی‌گردد لذا می‌گوئی:

یٰا زَیْدُ اِیجل (ای زید بترس).

در این عبارت کلمه «اِیجل» را با واو تلفّظ می‌کنی ولی با «یاء» می‌نویسی یعنی در لفظ می‌گوئی «یا زَیْدُ اوْجَلْ» ولی در نوشتن «یا زید ایجل» باید بنویسی.

پس از آن می‌گوید:

و «واو» در وزن «یَفْعُلُ» بضمّ عین ثابت می‌ماند مانند:

وَجُهَ (باقدر و ارزش گردید) یَوْجُهُ (باقدر می‌گردد) اُوْجُه (باقدر باش) لا تَوْجُه (باقدر مباش).

چنانچه ملاحظه می‌کنیم کلمه «یَوْجُهُ» چون بر وزن «یفعُل» است واو در آن محفوظ مانده و از کلمات ذیل «واو» حذف شده:

یَطَاءُ (پا و قدم می‌گذارد)، یَضَعُ (قرار می‌دهد)، یَسَعُ (پهناور است)، یقع (واقع است)، یَدَع (ترک می‌کند).

و جهت حذف (واو) در اینکلمات آنستکه افعال مذکور تمام در اصل بر وزن «یَفْعِلُ» بوده‌اند یعنی اصل آنها: یَوْطِئُ و یَوْضِعُ و یَوْسِعُ و یَوْقِعُ و یَوْدِعُ بوده لذا چون واو در تمام آنها بین فتحه و کسره واقع شده بود ساقط گردید و بمناسبت آنکه لام‌الفعل آنها حرف حلق می‌باشد عین‌الفعلشان را مفتوح نمودیم بصورت یَطَاءُ و یَضَعُ الی آخر درآمدند و نیز واو از کلمه «یَذَرُ» بمعنای (ترک می‌کند) حذف شده با اینکه نه از باب «یَفْعِلُ» است و نه لام‌الفعلش از حروف حلق می‌باشد و جهت آن اینستکه بمعنای «یدع» است و چون «واو» از «یدع» حذف شده لاجرم از کلمه‌ای که بمعنای آن هست نیز «واو» را ساقط نموده‌اند.

## شرح

**فاذا ازیلت کسرة مابعدها** : ضمیر در «بعدها» به واو راجع است.

**لسکونها و انکسار ماقبلها** : ضمیر در «لسکونها» و «ماقبلها» به یاء برمی‌گردد.

**فان انضمّ ماقبلها** : ضمیر در «ماقبلها» به «یاء» برمی‌گردد.

**وتثبت فی یفعُل بضمّ العین** : ضمیر در «تثبت» به واو برمی‌گردد.

**لانّها فی الاصل یفعِل** : ضمیر در «لانّها» به افعال مذکور یعنی یطاء و یضع و یسع و یقع و یدع برمی‌گردد.

**لکونه بمعنی یدع** : ضمیر در«لکونه» به یذر برمی‌گردد.

**متن:** وَاَماتُوْا ماضِیَ یَدَعُ وَیَذَرُ.
وَحَذْفُ الفاءِ دَلیلٌ عَلیٰ اَنَّه واوٌ.
وَامّا الْیاءُ فَتَثْبُتُ عَلیٰ کُلِّ حالٍ نَحْوُ:
یَمُنَ، یَیْمُنُ وَیَسَرَ، یَیْسِرُ ویَئِسَ، یَیْأَسُ.
وَتَقُوْلُ فی اَفْعَلَ مِنَ الیاءِ:
اَیْسَرَ، یُوْسِرُ، اِیساراً فَهُوَ مُوْسِرٌ.
تَقْلِبُ الیاءَ فیهِما واواً لِسُکُوْنِها وَاِنْضِمامِ ماقَبْلِها.
وَفی اِفْتَعَلَ مِنْهُما تُقْلَبانِ تاءاً وَتُدْغَمانِ فِی التّاءِ نَحْوُ:
اِتَّعَدَ، یَتَّعِدُ فَهُوَ مُتَّعِدٌ وَاِتَّسَرَ، یَتَّسِرُ، اِتّساراً فَهُوَ مُتَّسِرٌ.
وَیُقالُ: اِیتَعَدَ، یاتَعِدُ فَهُوَ مُوْتَعِدٌ وَذاكَ مُوْتَعَدٌ.
وَایتَسَرَ، یاتَسِرُ فَهُوَ مُوْتَسِرٌ وَهٰذا مَکانٌ مُوْتَسَرٌ فیه.
وَحُکْمُ وَدَّ، یَوَدُّ کَحُکْمِ عَضَّ، یَعَضُّ وَتَقُوْلُ: ایدَدْ کَاِعْضَضْ.

**ترجمه:** و علماء ماضی «یَدَع» و «یذر» را استعمال نکرده‌اند ولی

در عین حال حذف فاءالفعل در ایندو دلیل است بر اینکه آن «واو» بوده است.

آنچه تا باینجا ذکر شد حکم مثال و معتلّ الفاء واوی بود.

امّا یاء در مثال یائی پس در هر حال ثابت و محفوظ است مانند:

یَمُنَ (مبارک بود) یَیْمُنُ (مبارک است) یَسَرَ (قمار باخت) یَیْسِرُ (قمار می‌بازد) یَئِسَ (ناامید بود) یَیْئِسُ (ناامید است).

و در مثال یائی از باب اَفْعَلَ (باب افعال) می‌گوئی:

اَیْسَرَ (قمار نمود) یُوْسِرُ (قمار می‌کند) اِیساراً (قمار کردن) مُوْسِر (قمارکننده).

و همانطوریکه ملاحظه می‌کنیم یاء در مضارع و اسم فاعلش به واو قلب گردیده زیرا یاء ساکن بوده و ماقبلش ضمّه می‌باشد لاجرم باید به واو منقلب شود.

و در مثال واوی و یائی از باب افتعال «واو» و «یاء» باید به تاء قلب شده و در «تاء» این باب ادغام شوند مثل اینکه می‌گوئی:

اِتَّعَدَ (قبول وعده کرد) یَتَّعِدُ (قبول وعده می‌کند) مُتَّعِدٌ (قبول کننده وعده).

اِتَّسَرَ (قبول قمار نمود) یَتَّسِرُ (قبول قمار می‌نماید) اِتّسار (قبول کردن قمار) مُتَّسِرٌ (قبول کننده قمار).

و نیز جایز است که گفته شود:

اِیتَعَدَ، یاتَعِدُ، مُوْتَعِدٌ و مُوْتَعَدٌ.

و اِیتَسَرَ، یاتَسِرُ، مُوْتَسِرٌ و مُوْتَسَرٌفیه (مکان قمار نمودن).

و حکم وَدَّ، یَوَدُّ همچون حکم عَضَّ، یَعَضّ بوده و در امرش می‌گوئی: ایدَدْ همانطوری که در امر عَضّ یَعَضّ می‌گوئی: اِعْضَضْ.

## شرح

**و اماتوا ماضی یَدَع ویذر:** کلمه «اماتوا» یعنی میرانده‌اند و مقصود از آن در اینجا اینستکه استعمال نکرده‌اند.

**و حذف الفاء دلیل علی انّه واو:** این عبارت جواب است از سؤالی که ممکنست بشود:

## سؤال

وقتی ماضی و مصدر و اسم فاعل و اسم مفعول دو کلمه «یدع» و «یذر» استعمال نشده باشد از کجا بفهمیم که فاعل‌الفعل ایندو «واو» بوده است.

## جواب

همین که فاءالفعل آنها بطور قطع و یقین محذوف می‌باشد خود دلیل است که فاءالفعل واو بوده زیرا اگر یاء می‌بود حذف نشده و ثابت و محفوظ در کلمه می‌ماند.

**فتثبت علی کلّ حال:** یعنی چه از باب «یَفْعِلُ» بوده و چه از «یَفْعَلُ» و چه از «یَفْعُلُ».

**تقلب الیاء فیها:** ضمیر در «فیهما» به مضارع و اسم فاعل برمی‌گردد.

**لسکونها و انضمام ماقبلها:** ضمیر در «سکونها» و «ماقبلها» به یاء راجع است.

**و فی افتعل منها:** ضمیر در «منهما» به مثال واوی و یائی راجع است.

**وتدغمان فی التّاء:** ضمیر در «تدغمان» به واو و یاء راجع بوده و مقصود از «التاء» تاء باب افتعال است.

**حکم ودّ، یَوَدُّ:** کلمه «ودّ» یعنی دوست داشت و «یودّ» یعنی دوست می‌دارد.

**کحکم عَضّ یَعَضّ:** کلمه «عَضّ» یعنی گزید و «یَعَضّ» یعنی می‌گزد و حاصل مراد اینستکه:

مثال واوی که مضاعف باشد و از نظر احکام همچون ادغام و اعلام حکم مضاعفی را دارد که حرف علّه ندارد.

**ایدد کاِعضَضْ:** کلمه «ایدد» امر حاضر است و در اصل «اِوْدَدْ» بوده واو ماقبل مکسور قلب بیاء شده مبدّل به «ایدَدْ» گردید.

متن:

## الثّاني
## اَلْمُعْتَلّ الْعَيْنِ

وَيُقٰالُ لَهُ الْاَجْوَفُ وَذُو الثَّلاثَةِ، لِكَوْنِ مٰاضيه عَلىٰ ثَلاثَةِ اَحْرُفٍ اِذا اَخْبَرْتَ عَنْ نَفْسِكَ، فَالْمُجَرَّدُ تُقْلَبُ عَيْنُه فِي الماضي اَلِفاً سَواءً كانَ واواً اَوْياءاً، لِتَحَرُّكِهِمٰا وَانْفِتاحِ مٰاقَبْلِهِمٰا نَحْوُ: صٰانَ وَبٰاعَ.

فَاِنِ اتَّصَلَ ضَميرُ الْمُتِكَلِّمِ اَوِ المُخٰاطَبِ اَوْجَمْعِ الْمُؤَنَّثِ الْغٰايِبَة نُقِلَ فَعَلَ مِنَ الْواوي اِلىٰ فَعُلَ وَمِنَ الْيائي اِلىٰ فَعِلَ دِلالَةً عَلَيْهِمٰا وَلَمْ يُغَيَّرْ فَعُلَ وَلافَعِلَ اِذا كانا اَصْلِيَّيْنِ وَنُقِلَتِ الضَّمَّةُ وَالْكَسْرَةُ اِلَى الفاءِ وَحُذِفَ الْعَيْنُ لِالْتِقٰاءِ السّٰاكِنَيْنِ.

فَتَقُوْلُ:

صٰانَ، صٰانٰا، صٰانُوْا، صٰانَتْ، صٰانَتٰا، صُنَّ، صُنْتَ، صُنْتُمٰا، صُنْتُمْ، صُنْتِ، صُنْتُمٰا، صُنْتُنَّ، صُنْتُ، صُنّا.

وَتَقُوْلُ:

باعَ، باعا، باعُوا، باعَتْ، باعَتا، بِعْنَ، بِعْتَ، بِعْتُما، بِعْتُمْ، بِعْتِ، بِعْتُما، بِعْتُنَّ، بِعْتُ، بِعْنا.

ترجمه:

## نوع دوّم

## معتلّ العین

معتلّ العین کلمه‌ای است که عین‌الفعلش حرف علّه باشد و بآن «اجوف» نیز می‌گویند چنانچه بنام ذوالثّلاثة هم خوانده می‌شود زیرا زمانیکه از نفس خویش خبر دهی ماضی آن بر سه حرف است.

## حکم معتلّ العین

پس اجوفی که از ثلاثی مجرّد باشد عین‌الفعلش در فعل ماضی به الف قلب می‌گردد چه عین‌الفعل واو بوده و چه یاء باشد زیرا واو و یاء متحرّک بوده و ماقبلشان مفتوح است پس می‌باید به الف قلب شوند مانند: صان (حفظ کرد) و باع (فروخت).

صان در اصل صَوَنَ و باع در اصل بیع بود واو و یاء متحرّک و ماقبلشان فتحه داشت لذا آنها را به الف قلب کردند.

حال اگر بفعل مزبور ضمیر متکلّم یا ضمیر مخاطب و یا ضمیر جمع مؤنّث غائب متّصل شود در صورتیکه فعل، واوی و از باب «فَعَلَ» بوده به «فَعُلَ» نقل داده شده و اگر یائی باشد به «فَعِلَ» منتقل می‌گردد چه‌آنکه وقتی واوی به فَعُل منتقل گردد ضمّه دلالت می‌کند بر حذف واو همانطوری که وقتی یائی به «فَعِلَ» نقل شود کسره دلالت می‌کند بر حذف یاء.

و باید توجّه داشت اگر اجوف از همان ابتداء از باب «فَعُل» یا «فَعِلَ» بوده و بعبارت دیگر اصلی باشند در صورت اتّصال ضمائر مذکور

بآنها هیچ گونه تغییری پیدا نمی‌کنند.

لازم بیادآوری است در فعلی که از باب «فَعَلَ» است و گفتیم اگر واوی بوده به باب فَعُلَ و در صورت یائی بودن بباب فَعِلَ نقل داده می شود پس از این نقل ضمّه و کسره را به فاءالفعل نقل داده و عین الفعل بواسطه التقاء ساکنین حذف می شود، پس می‌گوئی:

## صرف اجوف واوی

| | | |
|---|---|---|
| | صانَ | حفظ کرد یکمرد غائب در گذشته. |
| مذکّر غائب | صانا | حفظ کردند دو مرد غائب در گذشته. |
| | صانُوْا | حفظ کردند مردان غائب در گذشته. |
| | صانَتْ | حفظ کرد یکزن غائب در گذشته |
| مؤنّث غائب | صانَتا | حفظ کردند دو زن غائب در گذشته. |
| | صُنَّ | حفظ کردند زنان غائب در گذشته. |
| | صُنْتَ | حفظ کردی تویکمرد حاضر در گذشته |
| مذکّر حاضر | صُنْتُما | حفظ کردید شما دو مرد حاضر در گذشته |
| | صُنْتُمْ | حفظ کردید شما مردان حاضر در گذشته |
| | صُنْتِ | حفظ کردی تویکزن حاضر در گذشته |
| مؤنّث حاضر | صُنْتُما | حفظ کردید شما دو زن حاضر در گذشته |
| | صُنْتُنَّ | حفظ کردیدشما زنان حاضر در گذشته |
| متکلّم وحده | صُنْتُ | حفظ کردم در گذشته |
| متکلّم مع الغیر | صُنّا | حفظ کردیم در گذشته |

## صرف اجوف یائی

و در صرف اجوف یائی می‌گوئی:

| | | |
|---|---|---|
| | بـاعَ | فروخت یک مرد غائب در گذشته. |
| مذکّر غائب | بـاعـا | فروختند دو مرد غائب در گذشته. |
| | باعُوْا | فروختند مردان غائب در گذشته. |
| | بـاعَتْ | فروخت یکزن غائب در گذشته |
| مؤنّث غائب | باعَتا | فرختند دو زن غائب در گذشته. |
| | بِعْنَ | فروختند زنان غائب در گذشته |
| | بِعْتَ | فروختی تو یکمرد حاضر در گذشته |
| مذکّر حاضر | بِعْتُما | فروختید شما دو مرد حاضر در گذشته |
| | بِعْتُمْ | فروختید شما مردان حاضر در گذشته |
| | بِعْتِ | فروختی تو یکزن حاضر در گذشته |
| مؤنّث حاضر | بِعْتُما | فروختید شما دو زن حاضر در گذشته |
| | بِعْتُنَّ | فروختید شما زنان حاضر در گذشته |
| متکلّم وحده | بِعْتُ | فروختم در زمان گذشته |
| متکلّم مع الغیر | بِعْنا | فروختیم در زمان گذشته |

## شرح

**ویقال له الاجوف** : ضمیر در «له» به معتلّ العین برمی‌گردد.

**مؤلّف گوید:**:

کلمه «اجوف» یعنی وسط خالی و چون حرف وسط معتلّ العین از حرف صحیح خالی است بآن اجوف گفته‌اند.

**اذا اخبرت عن نفسك** : یعنی وقتی فعل بصیغه متکلّم باشد.

سواءً کان واواً او یاءاً : ضمیر در «کان» به عین راجع است.

**لتحرّکهما و انفتاح ماقبلهما** : ضمیر در «تحرّکهما» و «ماقبلهما» به واو و یاء برمی‌گردد.

دلالةً علیها : ضمیر در «علیهما» به واو و یاء برمی‌گردد.

صُنّ : در اصل «صَوَنَّ» بود آنرا به باب «فَعُلَ» بردیم صَوُنَّ شد سپس ضمّه چون بر «واو» ثقیل بود به ماقبلش نقل دادیم و پس از سلب حرکت ماقبل صاد مضموم گشت التقاء ساکنین شد بین «واو» و نون اوّل، واو را حذف کردیم «صُنّ» شد و بهمین قیاس است باقی صیغه ها تا آخر.

بِعْن : در اصل «بَیَعْنَ» بود آنرا به باب «فَعِلَ» بردیم بَیِعْنَ شد سپس کسره چون بر یاء ثقیل بود به ماقبلش دادیم و پس از سلب حرکت ماقبل (باء) مکسور گشت التقاء ساکنین شد بین یاء و عین، یاء را حذف کردیم «بعن» شد و بهمین قیاس است باقی صیغه ها تا آخر.

**متن: وَاِذا بَنَیْتَهُ لِلْمَفْعُوْلِ کَسَرْتَ الفاءَ مِنَ الْجَمیعِ، فَقُلْتَ: صینَ وَاِعْتِلالُهُ بِالنَّقْلِ وَالْقَلْبِ.**

**وَبیعَ وَاعْتِلالُهُ بِالنَّقْلِ.**

**وَتَقُوْلُ فِی المُضارِعِ: یَصُوْنُ وَیَبیعُ وَاِعْتِلالُهُما بِالنَّقْلِ.**

**وَیَخافُ وَیَهابُ وَاِعْتِلالُهما بِالنَّقْلِ وَالْقَلْبِ.**

ترجمه: و زمانیکه آنرا برای مفعول بنا کنی فاءالفعلش را از جمیع ابواب باید کسره دهی پس بگو: صینَ و اعلال آن هم با نقل بوده و هم با قلب.

و نیز بگو: بیعَ و اعلالش تنها با نقل می‌باشد.

و در مضارع ایندو بگو: یصون و یبیع و اعلال آنها فقط با نقل می‌باشد.

و همچنین بگو: یَخافُ وَیَهابُ و اعلال ایندو با نقل و قلب می‌باشد.

## شرح

**و اذا بنیته للمفعول** : ضمیر در «بنیته» به فعل ماضی اجوف از ثلاثی مجرّد برمی‌گردد.

**من الجمیع** : یعنی ماضی چه از باب «فَعَلَ» مفتوح العین بوده و چه از باب «فَعِلَ» مکسور العین و چه از باب «فَعُلَ» مضموم العین باشد و نیز چه اجوف واوی بوده و چه اجوف یائی.

**فقلت صین** : در اصل صُوِنَ بود کسره واو را بماقبل داده و حرکت آنرا حذف کردیم سپس واو ماقبل مکسور به «یاء» قلب گردید.

**و اعتلاله بالنّقل والقلب** : ضمیر در «اعتلاله» به صین راجع بوده و مقصود اینستکه عملیّات واقع بر «صُوِنَ» که منجر به تبدیلش به «صین» شده دو چیز است:

**الف** : نقل و آن نقل حرکت واو به صاد بوده.

**ب** : قلب و آن عبارتست از قلب واو به یاء.

**وبیع** : در اصل بُیِعَ بود کسره بر یاء ثقیل بود بماقبل داده و حرکت ماقبل را حذف نمودیم.

**و اعتلاله بالنّقل** : ضمیر در «اعتلاله» به بیع برگشته و مقصود آنستکه تنها یک عمل در «بُیِعَ» صورت گرفت تا بصورت «بیع» درآمد و آن عبارتست از نقل حرکت یاء به باء.

**و اعتلالها بالنّقل** : ضمیر در «اعتلالهما» به یصون و یبیع برمی‌گردد و مقصود اینستکه:

اصل ایندو «یَصْوُنُ» و «یَبْیِعُ» بوده ضمّه بر واو و کسره بر یاء ثقیل بود بماقبل دادند «یَصُوْن» و یَبیعُ» شد پس در ایندو تنها یک عمل نقل واقع شده.

**وَیَخٰافُ وَیَهٰابُ :** «یخاف» یعنی (می‌ترسد) و «یهاب» نیز یعنی (می‌ترسد).

**وَاعتلالها بالنّقل والقلب :** زیرا اصل «یَخٰاف»، «یَخْوَفُ» و «یَهٰابُ»، «یَهْیَبُ» بود فتحه واو و یاء را ابتداء بماقبل نقل داده سپس واو و یاء ماقبل مفتوح را به الف قلب نمودیم.

**متن: وَیَدْخُلُ الْجٰازِمُ، فَیَسْقُطُ الْعَیْنُ اِذا سَکَنَ مٰابَعْدَه وَتَثْبُتُ اِذا تَحَرّکَ .**

**تَقُوْلُ: لَمْ یَصُنْ، لَمْ یَصُوْنا، لَمْ یَصُوْنُوا، لَمْ تَصُنْ، لَمْ تَصُوْنا، لَمْ یَصُنَّ اِلیٰ آخره.**

**وَ کَذا قِیاسُ لَمْ یَبِعْ، لَمْ یَبیعٰا، لَمْ یَبیعُوْا وَلَمْ یَخَفْ، لَمْ یَخٰافا، لَمْ یَخٰافُوْا.**

**وَقِسْ عَلَیْه الْاَمْرَ نَحْوُ: صُنْ، صُوْنا، صُوْنُوْا، صُوْني، صُوْنا، صُنَّ.**

ترجمه: و جازم بر آن داخل شده پس عین‌الفعل زمانیکه مابعدش ساکن باشد ساقط شده ودر صورتیکه مابعد متحرّک باشد محفوظ می‌ماند چنانچه می‌گوئی:

لَمْ یَصُنْ : حفظ نکرده است یکمرد غائب در گذشته.
لَمْ یَصُوْنا : حفظ نکرده‌اند دو مرد غائب در گذشته.
لَمْ یَصُوْنُوْا : حفظ نکرده‌اند مردان غائب در گذشته.
لَمْ تَصُنْ : حفظ نکرده است یکزن غائب در گذشته.
لَمْ تَصُوْنا : حفظ نکرده‌اند دو زن غائب در گذشته.
لَمْ یَصُنَّ : حفظ نکرده‌اند زنان غائب در گذشته.

تا آخر صیغه‌های چهارده گانه.

و همچنین است قیاس:

لَمْ یَبِعْ : نفروخته است یکمرد غائب در گذشته.
لَمْ یَبیعا : نفروخته اند دو مرد غائب در گذشته.
لَمْ یَبیعُوْا : نفروخته اند مردان غائب در گذشته.

و نیز:

لَمْ یَخَفْ : نترسیده است یکمرد غائب در گذشته.
لَمْ یَخافا : نترسیده اند دو مرد غائب در گذشته.
لَمْ یَخافُوْا : نترسیده اند مردان غائب در گذشته.

و قیاس کن بر آن امر را مانند:

صُنْ : حفظ کن تو یکمرد حاضر
صُوْنا : حفظ کنید شما دو مرد حاضر
صُوْنُوْا : حفظ کنید شما مردان حاضر
صُوْني : حفظ کن تو یکزن حاضر
صُوْنا : حفظ کنید شما دو زن حاضر
صُنَّ : حفظ کنید شما زنان حاضر

## شرح

**اذا سکن مابعده**: ضمیر در «بعده» به عین راجع است.

**ویثبت اذا تحرّك** : ضمیر در «یثبت» به عین و در «تحرّك » به مابعد برمی‌گردد.

**وقس علیه الامر**: ضمیر در «علیه» به مضارع مجزوم برمی‌گردد.

**متن: وَبِالتَّأکیدِ : صُونَنَّ، صُوْنانِّ، صُوْنُنَّ، صُوْنِنَّ، صُوْنانِّ، صُنّانِّ.**

وَبِعْ، بيعا، بيعُوْا، بيعي، بيعا، بِعْنَ.
وَخَفْ، خافا، خافُوْا، خافي، خافا، خَفنَ.
وَبالتّأكيد: بيعَنَّ وَخافنَّ.

ترجمه: و صرف امر با نون تأكيد از «صان»، «يصون» چنين است:

| | | |
|---|---|---|
| صُوْنَنَّ | : | البتّه البتّه حفظ كن تو يكمرد حاضر در زمان حال |
| صُوْنانِّ | : | البتّه البتّه حفظ كنيد شما دو مرد حاضر در زمان حال |
| صُوْنُنّ | : | البتّه البتّه حفظ كنيد شما مردان حاضر در زمان حال |
| صُوْنِنَّ | : | البتّه البتّه حفظ كن تو يكزن حاضر در زمان حال |
| صُوْنانِّ | : | البتّه البتّه حفظ كنيد شما دو زن حاضر در زمان حال |
| صُنّانِّ | : | البتّه البتّه حفظ كنيد شما زنان حاضر در زمان حال |

و در امر حاضر از «باع»، «يبيع» مى‌گوئى:

| | | |
|---|---|---|
| بِعْ | : | بفروش تو يكمرد حاضر در زمان حال |
| بيعا | : | بفروشيد شما دو مرد حاضر در زمان حال |
| بيعُوْا | : | بفروشيد شما مردان حاضر در زمان حال |
| بيعي | : | بفروش تو يكزن حاضر در زمان حال |
| بيعا | : | بفروشيد شما دو زن حاضر در زمان حال |
| بِعْنَ | : | بفروشيد شما زنان حاضر در زمان حال |

و در امر حاضر از «خافَ»، «يَخاف» مى‌گوئى:

| | | |
|---|---|---|
| خَفْ | : | بترس تو يكمرد حاضر در زمان حال |
| خافا | : | بترسيد شما دو مرد حاضر در زمان حال |
| خافُوْا | : | بترسيد شما مردان حاضر در زمان حال |
| خافي | : | بترس تو يكزن حاضر در زمان حال |

خَافَا : بترسید شما دو زن حاضر در زمان حال
خَفْنَ : بترسید شما زنان حاضر در زمان حال

و با نون تأکید می‌گوئی:

بِیعَنَّ : بفروش البتّه البتّه تو یکمرد حاضر در زمان حال
بیعانِّ : بفروشید البتّه البتّه شما دو مرد حاضر در زمان حال
بیعُنَّ : بفروشید البتّه البتّه شما مردان حاضر در زمان حال
بیعِنَّ : بفروش البتّه البتّه تو یکزن حاضر در زمان حال
بیعانّ : بفروشید البتّه البتّه شما دو زن حاضر در زمان حال
بِعنانِّ : بفروشید البتّه البتّه شما زنان حاضر در زمان حال

و همچنین می‌گوئی:

خافَنَّ : البتّه البتّه بترس تو یکمرد حاضر در زمان حال
خافانّ : البتّه البتّه بترسید شما دو مرد حاضر در زمان حال
خافُنَّ : البتّه البتّه بترسید شما مردان حاضر در زمان حال
خافِنّ : البتّه البتّه بترس تو یکزن حاضر در زمان حال
خافانّ : البتّه البتّه بترسید شما دو زن حاضر در زمان حال
خَفْنانّ : البتّه البتّه بترسید شما زنان حاضر در زمان حال

**متن: وَمَزیدُ الثُّلاثي لا یُعْتَلُّ منه اِلاّ اَرْبَعَةُ اَبْنِیَةٍ وَهِیَ:**
**اَجابَ، یُجیبُ، اِجابَةً.**
**وَاِسْتَقامَ، یَسْتَقیمُ، اِسْتِقامةً.**
**وَاِنْقادَ، یَنْقادُ، اِنْقیاداً.**
**واِخْتارَ، یَخْتارُ، اِخْتیاراً.**
**وَاِذا بَنَیْتَها لِلْمَفْعُوْلِ قُلْتَ:**
**اُجیبَ، یُجابُ وَاسْتُقیمَ، یُسْتَقامُ وَاُنْقیدَ، یُنْقادُ وَاُخْتیرَ، یُخْتارُ.**
**وَالْاَمْرُ مِنْها: اَجِبْ، اَجیبا، اَجیبُوْا.**

وَ اسْتَقِمْ، اِسْتَقیما.
و انْقَدْ، اِنْقادا.
وَ اِخْتَرْ، اِختارا.
وَیَصِحّ نَحْوُ: قَوَّل وَقاوَلَ وَتَقَوَّلَ وَتَقاوَلَ وَزَیَّنَ وَتَزَیَّنَ وَ سایَرَ وَتَسایَرَ وَاِسْوَدَّ واِسْوادَّ وَاِبْیَضَّ وَاِبْیاضَّ وَ کَذا سائِرُ تَصاریفِها.

ترجمه: و از ابواب ثلاثی مزید اعلال نمی شود مگر تنها چهار باب و آنها عبارتند از:

۱ ـــ باب افعال مانند:

اَجاب (جواب داد) یُجیبُ (جواب می‌دهد) اِجابَةً (جواب دادن).

۲ ـــ باب استفعال مانند:

اِسْتَقامَ (پایداری نمود) یَسْتَقیمُ (پایداری می‌نماید) اِستَقامةً (پایداری نمودن).

۳ ـــ باب انفعال مانند:

اِنْقادَ (اطاعت نمود) یَنْقادُ (اطاعت می‌نماید) اِنقیاداً (اطاعت کردن).

٤ ـــ باب افتعال مانند:

اِخْتارَ (برگزید) یَخْتارُ (برمی‌گزیند) اِختیاراً (برگزیدن).

و زمانیکه این افعال را برای مفعول بنا کنی می‌گوئی:

اُجیبَ (جواب داده شد) یُجابُ (جواب داده می شود) و اُسْتُقیمَ (پایداری شد) یُسْتَقامُ (پایداری می شود) و اُنْقیدَ (اطاعت شد) یُنقادُ (اطاعت می شود) اُخْتیرَ (برگزیده شد) یُخْتارُ (برگزیده می شود).

و امر حاضر از این چهار باب عبارتست از:

اَجِبْ (جواب بده) اَجیبا (جواب بدهید شما دو مرد) اَجیبُوْا (جواب بدهید شما مردان).

اِسْتَقِمْ (پایداری کن تو یکمرد) اِسْتَقیمٰا (پایداری کنید شما دو مرد). اِنْقَدْ (اطاعت کن تو یکمرد) اِنْقادا (اطاعت کنید شما دو مرد).
اِخْتَرْ (برگزین تو یکمرد) اِخْتارا (برگزینید شما دو مرد).

و همانطوریکه گفته شد غیر از این چهار باب ابواب و ابنیه دیگر ثلاثی مزید اعلال نمی‌شوند بلکه تمام صحیح هستند مانند:
قَوَّل (نسبت داد گفتاری را) و قاوَل (گفت و شنود نمود) و تَقَوَّلَ (افتراء زد باو) و تَقاوَل (گفت و شنود نمود) و زَیَّنَ (زینت‌داد) وتَزَیَّنَ (آراسته شد) و سایَرَ (برابری کرد در رفتن) تسایر (با دیگری رفت) اِسْوَدَّ (سیاه شد) اسوادّ (بشدّت سیاه شد) اِبْیَضَّ (سفید شد) اِبیاضَّ (بشدّت سفید شد) و همچنین است سایر مشتقّات این افعال.

## شرح

لایعتلّ منه : ضمیر در «منه» به مزید الثّلاثی عود می‌کند.

الاّ اربعة ابنیه : یعنی مگر چهار باب.

اجاب : در اصل «اَجْوَب» بود فتحه واو را بماقبل دادند سپس واو ماقبل مفتوح بالف قلب شد.

یجیب : در اصل «یُجْوِبُ» بود کسره بر واو ثقیل بود بماقبل دادند سپس واو ماقبل مکسور بیاء قلب شد.

اِجابَةً : در اصل «اِجواباً» بوده حرکت واو که فتحه بود به جیم داده شد سپس واو ماقبل مفتوح قلب به الف شد آنگاه بین دو الف التقاء ساکنین گردید یکی را حذف و بجای آن تاء در آخرش آوردیم.

استقام : در اصل «اِستَقْوَمَ» بود آنچه در «اجاب» گفتیم عیناً در آن عملی شد.

یستقیم : در اصل «یَسْتَقْوِمُ» بود آنچه در «یجیب» گفتیم عیناً در آن جاری شد.

**استقامةً** : در اصل «اِسْتِقْواماً» بود آنچه در «اِجابةً» گفتیم عیناً در آن جاری شد.

**اِنْقادَ** : در اصل «اِنْقَوَدَ» بود واو ماقبل مفتوح به الف قلب شد.

**يَنْقادُ** : در اصل «يَنْقَوِدُ» بود واو ماقبل مفتوح به الف قلب شد.

**اِنْقياداً** : در اصل «اِنقِواداً» بود واو ماقبل مكسور به ياء قلب شد.

**اِخْتارَ**: در اصل «اِخْتَيَرَ» بود ياء ماقبل مفتوح به الف قلب گرديد.

**يَخْتارُ**: در اصل «يَخْتَيِرُ» بود ياء ماقبل مفتوح به الف قلب شد.

**اِخْتياراً** : بر اصل خود باقی است و در آن اعلالی نشده.

**و اذا بنيتها للمفعول** : ضمير مؤنّث در «بنيتها» به افعال مذكور راجع است.

**أُجيبَ** : در اصل «أُجْوِبَ» بود كسره بر واو ثقيل بود بماقبل دادند سپس واو ماقبل مكسور به ياء قلب شد.

**يُجابُ** : در اصل «يُجْوَبُ» بود فتحه واو را بماقبل داده سپس واو ماقبل مفتوح به الف قلب گرديد.

**اُسْتُقيمَ** : در اصل «اُسْتُقْوِمَ» بود كسره بر واو ثقيل بود بماقبل دادند سپس واو ماقبل مكسور به ياء قلب شد.

**يُستَقامُ** : در اصل «يُسْتَقْوَمُ» بود فتحه واو را بماقبل داده سپس بمناسبت فتحه واو بالف قلب گرديد.

**اُنقيد** : در اصل «اُنْقُوِد» بود كسره بر واو ثقيل بود بماقبل داده سپس واو ماقبل مكسور بياء قلب شد.

**يُنْقادُ** : در اصل «يُنْقَوَدُ» بود واو ماقبل مفتوح بالف قلب گرديد.

**اُخْتيرَ** : در اصل «اُخْتُيِرَ» بود كسره بر ياء ثقيل بود بماقبل داده پس از آنكه حركت ماقبل را ساقط كردند.

**يُخْتارُ**: در اصل «يُخْتَيَرُ» بود ياء ماقبل مفتوح بالف قلب شد.

والامر منها : ضمیر در «منـها» به چهار بابیکه اعلال می شوند برمی‌گردد.

اَجِبْ : در اصل «تُجْوِبُ» بود برای ساختن امر تاء را از اوّلش انداخته چون حرف بعد از آن ساکن بود همزه مکسوره در اوّلش درآوردیم «اَجوِبُ» شد و آخرش را ساکن کرده سپس کسره واو را بملاحظه ثقیل بودنش به جیم دادیم آنگاه واو ماقبل مکسور به یاء قلب شده سپس التقاء ساکنین بین یاء و باء شد یاء را حذف کردیم آجب شد.

اِسْتَقِمْ : در اصل «اِستقیمْ» بود التقاء ساکنین بین یاء و میم بود یاء را حذف کردیم.

اِنْقَدْ : در اصل «تنقادُ» بود برای ساختن امر تاء را حذف کرده چون مابعدش ساکن بود همزه مکسوره در اوّلش درآورده آخرش را ساکن نمودیم «اِنقادْ» شد برای رفع التقاء ساکنین بین الف و دال، الف را حذف کرده «اِنْقَدْ» شد.

اِخْتَرْ: در اصل «تَخْتارُ» بود بمنظور ساختن امر تاء را از اوّلش برداشته چون مابعدش ساکن بود همزه مکسوره در اوّلش درآورده آخرش را ساکن نمودیم اِختارْ شد برای رفع التقاء ساکنین بین الف و راء، الف را انداختیم «اِختر» شد.

ویصحّ : یعنی بدون اینکه اعلال باشد.

و کذا سایر تصاریفها : ضمیر در «تصاریفها» به افعال مذکور از «قوّل تا آخر» برمی‌گردد.

متن: وَاِسْمُ الفاعِلِ مِنَ الثُّلاثي الـمُجَرَّدِ يُعْتَلُّ بِالْهَمْزَةِ كَصائِنٍ وَبائِعٍ وَمِنَ المَزيدِ فيه يُعْتَلُّ بِما اُعْتُلَّ بِهِ المُضارِعُ كَمُجيبٍ وَمُسْتَقيمٍ وَمُنْقادٍ وَمُخْتارٍ.

وَاِسْمُ الْمَفْعُوْلِ مِنَ الثُّلاثِيِّ المُجَرَّدِ يُعْتَلُّ بِالنَّقْلِ وَالْحَذْفِ

کَمَصُوْنٍ وَمَبِیعٍ.

وَالْمَحْذُوْفُ وٰاوُ مَفْعُوْلٍ عِنْدَ سیبویه وَعَیْنُ الْفِعْلِ عِنْدَ اَبِی الحَسَنِ الْاَخْفَشِ.

وَبَنُوْتَمیمٍ یُثْبِتُوْنَ الیاءَ، فَیَقُوْلُوْنَ مَبْیُوْعٌ.

وَمِنَ المَزیدِ فیه یُعْتَلُّ بِالنَّقْلِ وَالْقَلْبِ اِنِ اعْتُلَّ فِعْلُه کَمُجٰابٍ وَمُسْتَقامٍ وَمُنْقادٍ وَمُخْتارٍ.

ترجمه:

## اسم فاعل از اجوف

اسم فاعل از اجوف ثلاثی مجرّد اعلالش بهمزه است یعنی واو و یاء به همزه قلب می‌شوند مانند: صائِن (حفظ کننده) و بائِع (فروشنده).

ایندو در اصل صاوِن و بایع بوده واو و یاء به همزه قلب شدند.

و اسم فاعل از اجوف ثلاثی مزید اعلالش بهمان اعلالی است که در مضارعش صورت می‌گیرد مانند:

مُجیب (اجابت کننده) و مُستقیم (پایداری کننده) مُنقاد (مُطیع) مُختار (برگزیننده).

اعلال «مجیب» همان اعلال «یجیب» و «مستقیم» مانند «یستقیم» و «منقاد» همچون «ینقاد» و «مختار» مثل «یختار» می‌باشد.

## اسم مفعول از اجوف

اسم مفعول از ثلاثی مجرّد اعلالش بواسطه نقل و حذف است مانند:

مَصُوْن (محفوظ) و مَبیع (فروخته شده).

کلمه «مَصُوْن» در اصل «مَصْوُوْن» و «مبیع»، «مَبْیُوْع» بود، سیبویه می‌گوید:

در «مَصْوُوْنٌ» واو دوّم که واو مفعولی است حذف شده و «مصون» گردیده و در «مبیوع» نیز واو مفعولی حذف شده است.

ولی ابی‌الحسن اخفش معتقد است که عین‌الفعل یعنی واو اوّل در «مصوون» و یاء در «مبیوع» ساقط شده.

و قبیله بنی‌تمیم در «مبیوع» یاء را ثابت آورده و حذفش نمی‌کنند.

و امّا اسم مفعول از ثلاثی مزید اعلالش بواسطه نقل و قلب است مشروط باینکه فعلش اعلال بشود مانند:

مُجاب (اجابت شده) مستقام (پایداری شده) منقاد (اطاعت شده) مختار (برگزیده شده).

# شرح

**کمجیب** : در اصل «مُجْوِبٌ» بوده کسره بر واو ثقیل بوده بماقبل دادیم سپس واو ماقبل مکسور را به یاء قلب نمودیم.

**مستقیم** : در اصل «مُسْتَقْوِم» بوده کسره بر واو ثقیل بوده بماقبل داده سپس واو ماقبل مکسور را به یاء قلب کردیم.

**منقاد** : در اصل «مُنْقَوِدٌ» بوده واو ماقبل مفتوح به الف قلب گردید.

**مختار**: در اصل «مُخْتَیِرٌ» بوده یاء ماقبل مفتوح به الف قلب شد.

**کمُجاب** : در اصل «مُجْوَبٌ» بود فتحه واو را بماقبل داده سپس واو ماقبل مفتوح را به الف قلب نمودیم.

**مستقام** : در اصل «مُسْتَقْوَم» بوده فتحه واو را بماقبل داده سپس واو ماقبل مفتوح را به الف قلب نمودیم.

**مُنْقاد** : در اصل «مُنْقَوَدٌ» بوده واو ماقبل مفتوح قلب بالف شد.

**مختار**: در اصل «مُخْتَیَرٌ» بود یاء ماقبل مفتوح قلب بالف شد.

متن:

## الثّالث
## اَلْمُعْتَلّ اللاّمِ

وَيُقالُ لَهُ النّاقِصُ وَ ذُوْ الاَرْبَعَةِ، لِكَوْنِ ماضيه عَلىٰ اَرْبَعَة اَحْرُفٍ اِذا اَخْبَرْتَ عَنْ نَفْسِكَ نَحْوُ: غَزَوْتُ وَ رَمَيْتُ.

فالْمُجَرَّدُ تُقْلَبُ فيه الواوُ وَ الْياءُ اَلِفاً اِذا تَحَرَّكَتا وَ انْفَتَحَ ماقَبْلُهُما كَغَزىٰ وَرَمىٰ وَ عَصاً وَ رَحًىٰ.

وَ كَذلِكَ الْفِعْلُ الزّايِدُ عَلَى الثَّلاثَةِ كَاَعْطىٰ وَاشْتَرىٰ وَ اسْتَقْصىٰ.

وَ كَذلِكَ اِسْمُ الْمَفْعُوْلِ كَالْمُعْطىٰ وَالْمُشْتَرىٰ وَ الْمُسْتَقْصىٰ.

وَ كَذلِكَ اِذا لَمْ يُسَمَّ فاعِلُهُ مِنَ المُضارِعِ كَقَوْلِكَ: يُعْطىٰ وَ يُغزىٰ وَ يُرْمىٰ.

ترجمه:

## نوع سوّم
## معتلّ اللاّم

معتلّ اللاّم کلمه‌ای است که لام‌الفعلش حرف علّه باشد و بآن ناقص و ذوالاربعه نیز می‌گویند زیرا زمانیکه از خودت خبر دهی ماضی آن بر چهار حرف می‌باشد مانند:

غَزَوْتُ (جنگیدم) رَمَيْتُ (تیر انداختم).

پس فعل معتلّ الفائی که از ثلاثی مجرّد باشد واو و یاء در آن به الف منقلب می شوند مشرط بـاینکه متحرّک بوده و ماقبلشان مفتوح بـاشد مانند:

غَزىٰ (جنگید) و رَمىٰ (تیر انداخت) و عَصاً (چوبدستی) و رَحًىٰ (سنگ آسیاب).

و همچنین است فعلی که زائد بر سه حرف باشد یعنی در آن نیز واو و یاء به الف منقلب می شوند مانند:

اَعْطىٰ (بخشید) اِشْتَرىٰ (خرید) اِسْتَقْصىٰ (خواست نهایت آنرا).

و همینطور است اسم مفعول از آن یعنی در آن نیز واو و یاء به الف منقلب می شوند مانند:

مُعْطىٰ (بخشیده شده) مُشترىٰ (خریده شده) مُسْتقصىٰ (نهایتش خواسته شده).

و همچنین است زمانیکه نامی از فاعل فعل مضارع برده نشود یعنی مجهول باشد مانند قول شما که می‌گوئی:

یُعْطىٰ (بخشیده می شود) یغزىٰ (جنگیده می شود) یُرمىٰ (انداخته می شود).

## شرح

**و یقال له النّاقص**: ضمیر در «له» به معتلّ اللاّم راجع است.

**مؤلّف گوید:**

سرّ اینکه بآن ناقص می‌گویند اینستکه آخر اینقسم از معتلّ از پذیرفتن برخی حرکات ناقص می‌باشد چنانچه «یَرْمِي» ضمّه نگرفته و «رَمىٰ» اساساً آخرش هیچ حرکتی را قبول نمی‌کند.

**اذا تحرّکتا**: ضمیر در «تحرّکتا» به واو و یاء برمی‌گردد.

**و انفتح ماقبلهما**: ضمیر در «قبلهما» به واو و یاء برمی‌گردد.

**عصاً**: شاهد است برای اسم ناقص که در اصل «عَصَوٌ» بوده سپس واو ماقبل مفتوح را بالف قلب نمودند سپس بین الف و تنوین التقاء ساکنین واقع شد الف را حذف کردند و تنوین تابع حرکت ماقبل شده لذا آنرا بصورت تنوین نصب ثبت کردند.

رحیً: شاهد است برای اسم ناقص که در اصل «رَحَیٌ» بوده یاء ماقبل مفتوح را بالف قلب نمودند سپس بین الف و تنوین التقاء ساکنین واقع شد الف را حذف کردند و برای اینکه معلوم باشد الف آن در اصل یاء

بوده تنوین را روی یاء گذاردند.

کاعْطٰی : در اصل «اَعطَیَ» بود یاء ماقبل مفتوح به الف قلب شد.

اشْتَرٰی : در اصل «اِشْتَرَیَ» بود یاء ماقبل مفتوح به الف قلب گردید.

اسْتقصیٰ : در اصل «اِسْتَقْصَوَ» بود واو ماقبل مفتوح به الف قلب گردید.

**متن: وَ اَمَّا الْماضي، فَتَحْذِفُ اللاّمَ مِنْهُ في مِثال «فَعَلُوْا» مطلقا و فی مثال «فَعَلَتْ» و «فَعَلَتا» اِذَا انْفَتَحَ ماقَبْلُها وَتَثْبُتُ في غَيْرِها فَتَقُوْلُ:**

**غَزا، غَزَوا، غَزَوْا، غَزَتْ، غَزَتا، غَزَوْنَ اِلٰی آخره.**

**وَ رَمیٰ، رَمَیا، رَمَوْا الی آخره.**

**وَ رَضِیَ، رَضیا، رَضُوْا اِلٰی آخره.**

**وَ کَذٰلِكَ سَرُوَ، سَرُوا، سَرُوْا اِلٰی آخِرِه.**

**وَ اِنَّما فتِحَتْ ماقَبْلُ واوِ الضَّمیرِ في غَزَوْا وَ رَمَوْا وَ ضُمَّتْ في رَضُوْا وَ سَرُوْا، لِاَنَّ واوَ الضَّمیرِ اِذا اِتَّصَلَتْ بِالْفِعْلِ النّاقِصِ بَعْدَ حَذْفِ اللاّمِ، فَاِن اِنْفَتَحَ ماقَبْلُها اُبْقِیَ عَلَی الْفَتْحَةِ وَاِن انْضُمَّ اَوانْکَسَرَ ضُمَّ.**

**وَ اَصْلُ رَضُوا، رَضِیُوْا، فَنُقِلَتْ ضَمَّةُ الیاءِ اِلَی الضّادِ وَ حُذِفَتِ الیاءُ لِاِلْتِقاءِ السّاکنین.**

ترجمه: و امّا معتلّ اللاّمی که ماضی باشد پس در مثال «فَعَلوا» مطلقا لام از آن حذف می شود و در مثال «فَعَلَتْ» و «فَعَلَتا» زمانی لام حذف می شود که ماقبل آن مفتوح باشد و در غیر آنچه ذکر شد لام محفوظ می‌ماند بنابراین می‌گوئی:

غَـزَا : جنگید یکمرد غائب در زمان گذشته.
غَـزَوَا : جنگیدند دو مرد غائب در زمان گذشته.
غَـزَوْا : جنگیدند مردان غائب در زمان گذشته.
غَـزَتْ : جنگید یکزن غائب در زمان گذشته.
غَـزَتَا : جنگیدند دو زن غائب در زمان گذشته.
غَـزَوْنَ : جنگیدند زنان غائب در زمان گذشته.
تا آخر صیغه های چهارده گانه.

و همچنین است:
رَمـیٰ : تیر انداخت یکمرد غائب در زمان گذشته.
رَمَیـا : تیر انداختند دو مرد غائب در زمان گذشته.
رَمَـوا : تیر انداختند مردان غائب در زمان گذشته.
تا آخر صیغه های چهارده گانه.

و نیز مانند:
رَضِیَ : خشنود بود یکمرد غائب در زمان گذشته.
رَضِیـا : خشنود بودند دو مرد غائب در زمان گذشته.
رَضُـوْا : خشنود بودند مردان غائب در زمان گذشته.
تا آخر صیغه های چهارده گانه.

و همچنین است:
سَـرُوَ : آقا گردید یکمرد غائب در زمان گذشته.
سَـرُوا : آقا گردیدند دو مرد غائب در زمان گذشته.
سَـرُوْا : آقا گردیدند مردان غائب در زمان گذشته.
تا آخر صیغه های چهارده گانه.

### تنبیه

چنانچه ملاحظه شد در «غَزَوْا» و «رَمَوْا» ماقبل واو جمع مفتوح بوده ولی در «رَضُوْا» و «سَرُوْا» مضموم می‌باشد جهتش آنستکه واو ضمیر وقتی بفعل ناقص متّصل شد و این اتّصال بعد از حذف لام باشد در صورتیکه ماقبل آن (واو ضمیر) فتحه‌دار بوده بفتحه‌اش باقی مانده و اگر مضموم و یا مکسور باشد در هر دو صورت بآن ضمّه می‌دهند.

و معلوم باشد که اصل «رَضُوْا» رَضِیُوْا بوده سپس ضمّه یاء را بماقبل یعنی ضاد نقل داده و یاء بخاطر التقاء ساکنین حذف گردیده است.

## شرح

**فتحذف اللاّم منه**: ضمیر در «منه» به ماضی برمی‌گردد.

**فی مثال فعلوا**: یعنی در صیغه جمع مذکّر غائب مانند: «غَزَوا» و «رَمَوْا» و «رَضُوْا» و «سَرُوْا» که در اصل «غَزَوُوْا» و «رَمَیُوْا» و «رَضِیُوْا» و «سَرُوُوْا» بوده اند.

**مطلقا**: یعنی چه قبل از لام‌الفعل مفتوح بوده و چه غیر آن باشد.

**و فی مثال فعلت**: یعنی مفرد مؤنّث غائب مانند: «غَزَتْ» و «رَمَت» که در اصل «غَزَوَت» و «رَمَیَتْ» بوده اند.

**وفعلتا**: یعنی تثنیه مؤنّث غائب مانند: «غَزَتا» و «رَمَتا» که در اصل «غَزَوَتا» و «رَمَیَتا» بوده اند.

**اذا انفتح ماقبلها**: یعنی ماقبل لام‌الفعل بنابراین اگر ماقبل لام‌الفعل در ایندو صیغه (فَعَلَتْ و فعلتا) مفتوح نباشد لام حذف نمی‌گردد مانند: «رَضِیَتْ» و «رَضِیَتا» و «سَرُوَت» و سَرُوَتا».

**و تثبت فی غیرها**: ضمیر در «تثبت» به لام‌الفعل راجع بوده و ضمیر

در «غیرها» به «فَعَلَو» و «فَعَلَت» و «فَعلتا» برمی‌گردد.

فان انفتح ماقبلها : یعنی ماقبل واو ضمیر.

**متن:** وَ اَمّا الْمُضارِعُ، فَتُسْکَنُ الْواوُ وَ الْیاءُ وَ الْاَلِفُ مِنْهُ فِی الرَّفْعِ وَ یُحْذَفْنَ فِی الْجَزْمِ وَ تُفْتَحُ الْواوُ وَ الْیاءُ فِی النَّصْبِ وَ تُثْبَتُ الْاَلِفُ وَ یُسْقِطُ الجازِمُ وَ النّاصِبُ النُّوناتِ اِلاّ نُوْنَ جَماعَةِ الْمُؤَنَّثِ، فَتَقُوْلُ:

لَمْ یَغْزُ، لَمْ یَغْزُوا، لَمْ یَغْزُوْا.
وَ لَمْ یَرْمِ، لَمْ یَرمِیا، لَمْ یَرْمُوْا.
وَ لَمْ یَرْضَ، لَمْ یَرْضَیا، لَمْ یَرْضَوْا.
وَ لَنْ یَغْزُوَ وَ لَنْ یَرْمِیَ، وَ لَنْ یَرْضیٰ.

**ترجمه:** و امّا معتلّ اللاّمی که مضارع باشد، پس واو و یاء و الف در حالت رفعی ساکن بوده و در حالت جزمی حذف شده و واو و یاء در حالت نصبی فتحه داده می شود و الف ثابت می‌ماند.

و جازم و ناصب تمام نونها را اسقاط کرده مگر نون جمع مؤنّث را بنابراین می‌گوئی:

## صرف ناقص واوی با جازم

| | | |
|---|---|---|
| لَمْ یَغْزُ | : | نجنگیده است یکمرد غائب در زمان گذشته. |
| لَمْ یَغْزُوا | : | نجنگیده اند دو مرد غائب در زمان گذشته. |
| لَمْ یَغْزُوْا | : | نجنگیده اند مردان غائب در زمان گذشته. |
| لَمْ تَغْزُ | : | نجنگیده است یک زن غائب در زمان گذشته. |
| لَمْ تَغْزُوا | : | نجنگیده اند دو زن غائب در زمان گذشته. |

لَمْ یَغْزُوْنَ : نجنگیده اند زنان غائب در زمان گذشته.
تا آخر صیغه های چهارده گانه.

## صرف ناقص یائی با جازم

لَمْ یَرْمِ : تیر نیانداخته است یک مرد غائب در زمان گذشته.
لَمْ یَرْمِیا : تیر نیانداخته اند دو مرد غائب در زمان گذشته.
لَمْ یَرْمُوْا : تیر نیانداخته اند مردان غائب در زمان گذشته.
لَمْ تَرْمِ : تیر نیانداخته است یک زن غائب در زمان گذشته.
لَمْ تَرْمِیا : تیر نیانداخته اند دو زن غائب در زمان گذشته.
لَمْ یَرْمِینَ : تیر نیانداخته اند زنان غائب در زمان گذشته.
تا آخر صیغه های چهارده گانه.

## صرف ناقص الفی با جازم

لَمْ یَرْضَ : خشنود نبوده است یک مرد غائب در زمان گذشته.
لَمْ یَرْضَیا : خشنود نبوده اند دو مرد غائب در زمان گذشته.
لَمْ یَرْضَوْا : خشنود نبوده اند مردان غائب در زمان گذشته.
لَمْ تَرْضَ : خشنود نبوده است یک زن غائب در زمان گذشته.
لَمْ تَرْضَیا : خشنود نبوده اند دو زن غائب در زمان گذشته.
لَمْ یَرْضَیْنَ : خشنود نبوده اند زنان غائب در زمان گذشته.
تا آخر صیغه های چهارده گانه.

## صرف ناقص واوی با ناصب

لَنْ یَغْزُوَ : هرگز نمی‌جنگد یک مرد غائب در زمان آینده.
لَنْ یَغْزُوا : هرگز نمی‌جنگند دو مرد غائب در زمان آینده

لَنْ يَغْزُوْا : هرگز نمی‌جنگند مردان غائب در زمان آینده
لَنْ تَغْزُوَ : هرگز نمی‌جنگد یک زن غائب در زمان آینده
لَنْ تَغْزُوا : هرگز نمی‌جنگند دو زن غائب در زمان آینده
لَنْ يَغْزُوْنَ : هرگز نمی‌جنگند زنان غائب در زمان آینده
تا آخر صیغه های چهارده گانه.

## صرف ناقص یائی با ناصب

لَنْ يَرْمِيَ : هرگز تیر نمی اندازد یکمرد غائب در زمان آینده
لَنْ يَرْمِيا : هرگز تیر نمی اندازند دو مرد غائب در زمان آینده
لَنْ يَرْمُوْا : هرگز تیر نمی اندازند مردان غائب در زمان آینده
لَنْ تَرْمِيَ : هرگز تیر نمی اندازد یکزن غائب در زمان آینده
لَنْ ترمِيا : هرگز تیر نمی اندازند دو زن غائب در زمان آینده
لَنْ يَرْمِينَ : هرگز تیر نمی اندازند زنان غائب در زمان آینده
تا آخر صیغه های چهارده گانه.

## صرف ناقص الفی با ناصب

لَن يَرْضىٰ : هرگز خشنود نیست یک مرد غائب در زمان آینده
لَنْ يَرضَيا : هرگز خشنود نیستند دو مرد غائب در زمان آینده
لَنْ يَرضَوْا : هرگز خشنود نیستند مردان غائب در زمان آینده
لَنْ تَرْضىٰ : هرگز خشنود نیست یکزن غائب در زمان آینده
لَنْ تَرْضَيا : هرگز خشنود نیستند دو زن غائب در زمان آینده
لَنْ يَرضَيْنَ : هرگز خشنود نیستند زنان غائب در زمان آینده

**متن: وَتُثْبِتُ لامَ الْفِعْلِ فِی فِعْلِ الْاِثْنَيْنِ وَجَماعَةِ الْاِناثِ و تُحْذَفُ مِنْ فِعْلِ جَماعَةِ الذُّكُوْرِ وَفِعْلِ الْواحِدَةِ الْمُخاطَبَةِ فَتَقُوْلُ:**

يَغْزُوْ، يَغزوانِ، يَغْزُوْنَ، تَغْزُوْ، تغزُوانِ، يَغْزُوْنَ.
تَغْزُوْ، تغزُوانِ، تَغْزُوْنَ، تَغْزِينَ، تَغْزُوانِ، تَغْزُوْنَ.
اَغْزُوْ، نَغْزُوْ.

وَيَسْتَوِيْ فيه لَفْظُ جَماعَةِ الذُّكُوْرِ وَالإناثِ فِي الْخِطاب وَالْغِيْبَةِ وَيَخْتَلِفُ فِي التَّقْدِيرِ، فَوَزْنُ الْمُذَكَّرِ يَفْعُوْنَ وتَفْعُونَ وَوَزْنُ الْمُؤَنَّثِ يَفْعُلْنَ وَتَفْعُلْنَ.

وَتَقُوْلُ:

يَرْمِيْ، يَرْمِيانِ، يَرْمُوْنَ، تَرْمِي، تَرْمِيانِ، يَرْمِينَ، تَرْمِيْ، تَرْمِيانِ، تَرْمُوْنَ، تَرْمِينَ، تَرْمِيانِ، تَرْمِينَ، اَرْمِي، نَرْمِي.

وَاَصْلُ «يَرْمُوْنَ» يَرْمِيُوْنَ، فَفُعِلَ به ما فُعِلَ بِرَضُوْا.

ترجمه: و در صیغه های تثنیه و جمع مؤنّث لام الفعل را ثابت و محفوظ نگهدار و از صیغه های جمع مذکّر و مفرد مؤنّث مخاطب آنرا حذف نما بنابراین بگو:

## صرف ناقص واوی

| | | |
|---|---|---|
| | یَغْزُوْ | : می‌جنگد یکمرد غائب در زمان آینده |
| مذکّر غائب | یَغْزُوانِ | : می‌جنگند دو مرد غائب در زمان آینده |
| | یَغْزُوْنَ | : می‌جنگند مردان غائب در زمان آینده |
| | تَغْزُوْ | : می‌جنگد یکزن غائب در زمان آینده |
| مؤنّث غائب | تَغْزُوانِ | : می‌جنگند دو زن غائب درزمان آینده |
| | یَغْزُوْنَ | : می‌جنگند زنان غائب در زمان آینده |
| | تَغْزُوْ | : می‌جنگی تو یکمرد حاضر در زمان آینده |
| مذکّر حاضر | تَغْزُوانِ | : می‌جنگید شما دو مرد حاضر در زمان آینده |
| | تَغْزُوْنَ | : می‌جنگید شما مردان حاضر در زمان آینده |

| | | |
|---|---|---|
| | تَغْزِينَ | : می‌جنگی تو یکزن حاضر در زمان آینده |
| مؤنّث حاضر | تَغْزُوانِ | : می‌جنگید شما دو زن حاضر در زمان آینده |
| | تَغْزُوْنَ | : می‌جنگید شما زنان حاضر در زمان آینده |
| متکلّم وحده | اَغْزُوْ | : می‌جنگم در زمان آینده |
| متکلّم مع الغیر | نَغْزُوْ | : می‌جنگیم در زمان آینده |

و همانطوری که ملاحظه می‌کنیم صیغه‌های جمع مذکّر و جمع مؤنّث در حاضر و غائب باهم مساوی بوده ولی در تقدیر با یکدیگر مختلف هستند چه‌آنکه وزن جمع مذکّر در غائب و حاضر «یَفْعُوْنَ» و «تَفْعُوْنَ» است یعنی لام‌الفعل در ایندو صیغه محذوف است زیرا اصل «یَغْزُوْن»، «یَغْزُوُون» و اصل «تَغْزُوْنَ»، «تَغْزُوونَ» می‌باشد ولی وزن جمع مؤنّث در غائب و حاضر «یَفْعُلْنَ» و «تَفْعُلْنَ» می‌باشد یعنی لام‌الفعل در ایندو محفوظ و ثابت است.

## صرف ناقص یائی

و در صرف ناقص یائی می‌گوئی:

| | | |
|---|---|---|
| | یَرْمِي | : تیر می‌اندازد یکمرد غائب در زمان آینده |
| مذکّر غائب | یَرمِیانِ | : تیر می‌اندازند دو مرد غائب در زمان آینده |
| | یَرْمُوْنَ | : تیر می‌اندازند مردان غائب در زمان آینده |
| | تَرْمِي | : تیر می‌اندازد یکزن غائب در زمان آینده |
| مؤنّث غائب | تَرْمِیانِ | : تیر می‌اندازند دو زن غائب در زمان آینده |
| | یَرْمِینَ | : تیر می‌اندازند زنان غائب در زمان آینده |
| | تَرْمِي | : تیر می‌اندازی تو یکمرد حاضر در زمان آینده |
| مذکّر حاضر | تَرْمِیانِ | : تیر می‌اندازید شما دو مرد حاضر در زمان آینده |
| | تَرْمُوْنَ | : تیر می‌اندازید شما مردان حاضر در زمان آینده |

| | | |
|---|---|---|
| | تَـرْمِينَ | : تیر می اندازی تو یکزن حاضر در زمان آینده |
| مؤنّث حاضر | تَـرْمِيانِ | : تیر می اندازید شما دو زن حاضر در زمان آینده |
| | تَـرْمِينَ | : تیر می اندازید شما زنان حاضر در زمان آینده |
| متکلّم وحده | أَرْمِي | : تیر می اندازم در زمان آینده |
| متکلّم مع الغیر | نَـرْمِي | : تیر می اندازیم در زمان آینده |

و اصل «يَـرْمُـوْنَ» يَـرْمِيُـوْنَ بـوده پس آنـچـه در «رضـوا» بـجـای آوردیم در آن نیز جاری کردیم.

**متن: وَ هٰكَذٰا حُكْمُ مٰاكانَ قَبْلُ لامِهِ مَكْسُوراً كَيَهْدِيْ وَيُناجي وَ يَـرْتَجي وَيَـنْبَرِيْ وَيَسْتَدْعِيْ وَيَرْعَوِي وَيَعْرَوْرِيْ.**

**وَ تَـقُـوْلُ:**

**يَـرْضـىٰ، يَرْضَـيـانِ، يَرْضَـوْنَ، تَـرضـىٰ، تَرْضَـيـانِ، يَرْضَـيْـنَ، تَرْضىٰ، تَرْضَيانِ، تَرْضَوْنَ، تَرضَيْنَ، تَرْضَيٰانِ، تَرْضَيْنَ، أَرْضىٰ، نَرضىٰ.**

**وَ هكـذا قـيـاسُ كُـلِّ مٰاكـانَ قَـبْـلُ لامه مَفْـتُـوْحـاً نَـحْـوُيَـتَـمطّىٰ وَ يَـتَصٰابىٰ وَيَـتَـقَـلْسىٰ.**

**وَ لَفْظُ الواحِدَةِ المُـؤَنَّـثِ فِـي الخِطاب كَلَفْظِ الْجَمْعِ في بابَيْ يَرْمي وَيَرْضىٰ وَالـتَّـقْديـرُ مُخْتَـلِفٌ فَـوَزْنُ الـوٰاحِدَةِ تَفْـعِيـنَ وَتَفْعَـيْنَ وَ وَزْنُ الْـجَمْعِ تَفْعِلْنَ وَ تَفْعَلْنَ.**

ترجمه: و همچنین است حکم فعلی که حرف قبل از لام الفعلش مکسور باشد مانند:

يَهْدِيْ (هدايت می‌کند) و يُنٰاجي (مناجات می‌کند) و يَرْتَجي (امیدوار است) و يَنْبَرِيْ (اعتراض می‌کند) و يَسْتَدعي (می‌خواند) و يَرْعَوى (باز می‌دارد) و يَعْرَوْرِي (سوار اسب عریان شد).

بنابراین تمام این افعال مانند «یرمی» بوده و آنچه در آن گذشت در اینها جاری می‌باشد.

و نیز می‌گوئی:

| | |
|---|---|
| يَرْضىٰ | : خوشنود است یکمرد غائب |
| يَرضيانِ | : خوشنود هستند دو مرد غائب |
| يَرْضَوْنَ | : خوشنود هستند مردان غائب |
| تَرْضىٰ | : خوشنود است یکزن غائب |
| تَرضيانِ | : خوشنود هستند دو زن غائب |
| يَرْضَيْنَ | : خوشنود هستند زنان غائب |
| تَرْضىٰ | : خوشنود هستی تو یکمرد حاضر |
| تَرضيانِ | : خوشنود هستید شما دو مرد حاضر |
| تَرْضون | : خوشنود هستید شما مردان حاضر |
| تَرضَيْنَ | : خوشنود هستی تو یکزن حاضر |
| تَرضيانِ | : خوشنود هستید شما دو زن حاضر |
| تَرْضَينَ | : خوشنود هستید شما زنان حاضر |
| أرْضي | : خوشنود هستم |
| نَرْضي | : خوشنود هستیم. |

و همچنین است هر فعلی که حرف قبل از لام‌الفعلش مفتوح باشد مانند:

يَتَمَطّىٰ (می‌کشد)، يَتَصابىٰ (میل می‌کند به بازی) و يَتَقَلْسىٰ (می‌پوشد کلاه را) و چنانچه ملاحظه می‌کنیم در «یرمی» و «یرضی» صیغه مفرد مؤنّث حاضر همچون صیغه جمع می‌باشد ولی در تقدیر با یکدیگر اختلاف دارند، پس وزن مفرد مؤنّث در یَرمی «تَفْعينَ» و در یرضىٰ «تَفْعَيْنَ» بوده و وزن جمع در یرمی «تَفْعِلْنَ» و در یرضىٰ «تَفْعَلْنَ» می‌باشد.

## شرح

**وهکذا حکم ما کان الخ :** یعنی و مانند «یرمی» است حکم هر فعلی که....

**وهکذا قیاس کلّ ماکان الخ :** یعنی و مانند «یرضی» است هر فعلی که....

**فوزن الواحدة تَفْعِينَ:** یعنی لام‌الفعلش حذف شده و این اشاره است به باب «یرمی».

**و تَفْعَيْنَ :** یعنی لام‌الفعلش حذف شده و این اشاره است به باب «یرضیٰ».

**و وزن الجمع تفعِلْنَ :** یعنی لام‌الفعلش باقی است و این اشاره است به باب «یرمَی».

**و تَفْعَلْنَ :** یعنی لام‌الفعلش باقی است و این اشاره است به باب «یرضی».

**متن: وَالْاَمْرُ مِنْهٰا:**
**أُغْزُ، أُغْزُوا، أُغْزُوْا، أُغْزِي، أُغْزُوٰا، أُغْزُوْنَ.**
**وَاِرْمِ، اِرْمِيٰا، اِرْمُوْا، اِرْمي، اِرْمِيٰا، اِرْمِيْنَ.**
**وَاِرْضَ، اِرضَيٰا، اِرْضَوا، اِرْضَيْ، اِرْضَيٰا، اِرْضَيْنَ.**

**ترجمه:** **صرف امر حاضر از ناقص واوی**

و امر از ناقص بشرح ذیل می‌باشد:

أُغْـزُ : بجنگ تو یکمرد حاضر در زمان حال
أُغْزُوٰا : بجنگید شما دو مرد حاضر در زمان حال

| | |
|---|---|
| أُغْزُوْا | : بجنگید شما مردان حاضر در زمان حال |
| أُغْزِی | : بجنگ تو یکزن حاضر در زمان حال |
| أُغْزُوا | : بجنگید شما دو زن حاضر در زمان حال |
| أُغْزُوْنَ | : بجنگید شما زنان حاضر در زمان حال |

## صرف امر حاضر از
## ناقص یائی

| | |
|---|---|
| اِرْمِ | : تیر بیانداز تو یکمرد حاضر در زمان حال |
| اِرْمِیا | : تیر بیاندازید شما دو مرد حاضر در زمان حال |
| اِرْمُوْا | : تیر بیاندازید شما مردان حاضر در زمان حال |
| اِرْمي | : تیر بیانداز تو یکزن حاضر در زمان حال |
| اِرْمِیا | : تیر بیاندازید شما دو زن حاضر در زمان حال |
| اِرْمِینَ | : تیر بیاندازید شما زنان حاضر در زمان حال |

## صرف امر حاضر از
## ناقص الفی

| | |
|---|---|
| اِرْضَ | : خشنود باش تو یکمرد حاضر در زمان حال |
| اِرْضَیا | : خشنود باشید شما دو مرد حاضر در زمان حال |
| اِرْضَوْا | : خشنود باشید شما مردان حاضر در زمان حال |
| اِرْضَیْ | : خشنود باش تو یکزن حاضر در زمان حال |
| اِرْضَیا | : خشنود باشید شما دو زن حاضر در زمان حال |
| اِرْضَیْنَ | : خشنود باشید شما زنان حاضر در زمان حال |

**متن:** وَ إذا اَدْخَلْتَ عَلَیْها نُوْنَ التَّأکیدِ أُعیدَتِ اللاّمُ الْمَحْذوفَةُ، فَتَقُوْلُ:

أُغْزُوَنَّ، أُغْزُوٰانِّ.
اِرْمِيَنَّ و اِرْضَيَنَّ.

**ترجمه:** و زمانیکه بر امر از ناقص نون تأکید داخل نمائی لام الفعل محذوف بر می‌گردد پس می‌گوئی:
أُغْزُوَنَّ (البتّه البتّه بجنگ)، أُغْزُوٰانِّ (البتّه البتّه بجنگید).
و اِرْمِيَنَّ (البتّه البتّه تیر بیانداز) و اِرْضَيَنَّ (البتّه البتّه خشنود باش).
و چنانچه مشاهده می‌شود واو محذوفه در «أُغْزُ» و یاء ساقط شده در «اِرْمِ» بعد از ادخال نون تأکید برگشته است.

**متن:** وَاِسْمُ الفاعِلِ منها:
غازٍ، غازِيٰانِ، غازُوْنَ، غازِيَةٌ، غازِيتانِ، غازِياتٌ و غَوازٍ.
وَ كَذٰلِكَ رٰامٍ وَ راضٍ.
وَ اَصْلُ غٰازٍ، غٰازِوٌ فَقُلِبَتِ الْوٰاوُ يٰاءً لِتَطَرُّفِهٰا وَاِنْكِسٰارِ مٰاقَبْلِهٰا كَمٰا قُلِبَتْ فِي غُزِيَ.
ثُمَّ قالوا: غٰازِيَةٌ، لِاَنَّ الْمُؤَنَّثَ فَرْعُ الْمُذَكَّرِ وَ التّاءُ طارِيَةٌ.

**ترجمه:** **اسم فاعل از ناقص**

اسم فاعل از ناقص عبارتست از:

| | | | |
|---|---|---|---|
| غازٍ | : یکمرد جنگنده | غازِيَةٌ | : یکزن جنگنده |
| غازِيانِ | : دو مرد جنگنده | غازِيَتٰانِ | : دو زن جنگنده |
| غازُوْنَ | : مردان جنگنده | غازِياتٌ | : زنان جنگنده |

و همچنین است صرف (رامٍ) و (راضٍ).
و اصل «غازٍ» غازِوٌ بود چون واو در طرف یعنی آخر کلمه و اقع است و ماقبلش مکسور می‌باشد به یاء قلب شد همانطوریکه در «غُزِوَ»، واو

بیاء قلب شده و «غُزِیَ» می‌خوانیم و بهر صورت «غازوٌ» به «غازیٌ» مبدّل شد ضمّه بر یاء ثقیل بود حذف شد و تنوین تابع حرکت ماقبل یعنی کسره شد بصورت «غازٍ» درآمد.

سپس در مؤنّث آن نیز «غازیةٌ» گفته‌اند بااینکه واو در طرف واقع نیست و جهت آن دو چیز است:

۱ ــ آنکه مؤنّث فرع مذکّر است لذا چون در مذکّر واو به یاء قلب شد در مؤنّث نیز چنین نمودیم.

۲ ــ در حقیقت واو در اینجا طرف کلمه واقع شده زیرا تاء عارضی است و جزء اصل کلمه نمی‌باشد.

**متن: وَتَقُوْلُ فِي الْمَفْعُوْلِ مِنَ الْواوِي: مَغْزُوٌّ وَمِنَ الْیائي مَرْمِيٌّ تُقْلَبُ الواوُ یاءً وَیُکْسَرُ ما قَبلُها، لِاَنَّ الْواوَ وَالیاءَ اِذا اِجْتَمَعتا في کَلِمَةٍ واحِدَةٍ وَالْاُوْلیٰ مِنهُما ساکِنَةٌ تُقْلَبُ الْواوُ یاءً وَاُدْغِمَتِ الیاءُ فِي الْیاءِ.**

ترجمه: **اسم مفعول از ناقص**

و در اسم مفعول از ناقص واوی می‌گوئی: مَغْزُوٌّ (جنگ کرده‌شده).

و از ناقص یائی می‌گوئی: مَرْمِيٌّ.

کلمه «مَرْمِيٌّ» در اصل «مَرْمُوْيٌ» بود واو را به یاء قلب کردند و ماقبلش را کسره داده «مَرْمِيٌّ» شد زیرا هرگاه واو و یاء در یک کلمه جمع شوند و اوّلی از آندو ساکن باشد واو را به یاء قلب کرده و یاء را در یاء ادغام می‌نمایند.

## شرح

ویکسر ماقبلها: یعنی ماقبل یاء.

والاولى منهما: ضمیر در «منهما» به واو و یاء راجع است.

**متن: وَتَقُوْلُ في فَعُوْلٍ مِنَ الْواوي عَدُوٌّ وَمِنَ اليائى بَغِيٌّ.**
**وَفي فَعيلٍ مِنَ الواويّ صَبِيٌّ وَمِنَ اليائي شَرِيٌّ.**
**وَالمَزيدُ فيه تُقْلَبُ واوُهُ ياءاً، لِاَنَّ كُلَّ واوٍ وَقَعَتْ رابِعَةً فصاعِداً وَلَمْ يَكُنْ ماٰ قَبْلُهاٰ مَضْمُوْماً تُقْلَبُ ياءاً، فَتَقُوْلُ:**
**اَعْطىٰ، يُعْطِيْ وَاعْتَدىٰ، يَعْتَديْ وَاسْتَرْشىٰ، يَسْتَرْشى.**
**وتَقُولُ مَعَ الضَّميرِ: اَعْطَيْتُ وَاعْتَدَيْتُ واسْتَرشَيْتُ.**
**وَكَذلكَ: تَغازَيناٰ وَتَراجَيْناٰ.**

ترجمه: و در صفت مشبّهه‌ای که وزنش فعول است از ناقص واوی می‌گوئی: عَدُوٌّ (دشمن) و از ناقص یائی می‌گوئی: بَغِيٌّ (خلاف کار).

و در صفتی که وزنش فعیل است از ناقص واوی می‌گوئی: صَبِيٌّ (کودک) و از ناقص یائی می‌گوئی: شَرِيٌّ (تندرونده).

و در فعلی که ثلاثی مزید بوده واوش به یاء قلب می‌شود زیرا هر واوی که در مرتبه چهارم یا بیشتر واقع شود و پیش از آن مضموم نبوده به یاء باید قلب گردد، پس می‌گوئی:

اَعْطىٰ (بخشید)، يُعْطي (می‌بخشد)، اِعْتَدىٰ (دشمنی ورزید) يَعْتدي (دشمنی می‌ورزد)، اِسْتَرشىٰ (طلب رشوه نمود) يَسْتَرْشي (طلب رشوه می‌نماید).

و با ضمیر بارز می‌گوئی:

اَعْطَيْتُ (بخشیدم) اِعْتَدَيْتُ (دشمنی نمودم) اِسْتَرشَيْتُ (طلب رشوه نمودم).

و همچنین است: تَغازَينا (باهم جنگیدیم) و تراجينا (بیکدیگر امیدواریم).

عَدُوّ: در اصل «عَدُوْو» بود سپس واو اوّل را در دوّم ادغام نموديم.

بَغِيّ : در اصل «بَغُوْي» بود واو و ياء در يک كلمه جمع بودند واو را از جنس ياء نموده و در ياء ادغام كرده و ماقبلش را مكسور كرديم.

صَبِيّ : در اصل «صبيْي» بود ياء اوّل را در دوّم ادغام نموديم.

شرِيّ : در اصل «شريی» بود ياء اوّل را در دوّم ادغام نموديم.

ولم يكن ماقبلها : ضمير در «قبلها» به واو برمی‌گردد.

تقلب ياءاً : ضمير در «تقلب» به واو برمی‌گردد.

متن:

## الرّابع
## اَلْمُعْتَلُّ العين وَ اللاّم

يُقالُ لَهُ اللَّفيفُ المَقْرُونُ فَتَقُوْلُ:

شَوىٰ، يَشوي، شَيّاً مِثْلُ رَمىٰ، يَرْمي، رَمياً.

وَ قَوِيَ، يَقْوىٰ، قُوَّةً وَ رَوِيَ، يَرْوىٰ، رَيّاً مِثْلُ رَضِيَ، يَرْضىٰ، رَضْياً فَهُوَ رَيّانٌ.

وَ امْرَأةٌ رَيّىٰ مِثْلُ عَطْشانٌ وَ عَطْشىٰ وَ اَرْوىٰ كَاَعْطىٰ.

وَ حَيِيَ كَرَضِيَ وَ حَيَّ يَحْيىٰ حَيٰوةً فَهُوَ حَيٌّ وَحَيّا وَ حَيِيا فَهُما حَيّانِ وَ حَيُّوْا وَ حَيِيُوْا فَهُمْ اَحْياء.

وَ يَجُوزُ حَيُوا بِالتَّخْفيفِ كَرَضُوْا وَ الْاَمْرُ اِحْيَ كَاِرْضَ وَ اَحْيىٰ، يُحْيي كَاَعْطىٰ، يُعْطي وَ حايا، يُحائی، مُحاياةً و اسْتَحْيا، يَسْتَحْيی، اِسْتِحْياءً.

وَ مِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ: اِسْتَحىٰ، يَسْتَحي، اِسْتِحاءً وَ ذٰلِكَ لِكَثْرَةِ الْاِسْتِعْمال كَما قالوا لا اَدْرِ في لا أدْري.

ترجمه:

## نوع چهارم
## معتلّ العين واللاّم

معتلّ العين واللاّم كلمه‌ای است كه عين الفعل و لام الفعلش هردو حرف علّه باشد و بآن لفيف مقرون گويند.

مانند: شَوٰى (بريان كرد) يَشوی (بريان می‌كند) شيّاً (بريان كردن).

اينكلمه مثل «رَمٰى، يرمی، رمياً» است و هرچه در آن گفتيم در اين نيز جاری است.

و نيز مانند: قَوِیَ (نيرو گرفت) يَقْوٰى (نيرو می‌گيرد) قوّة (نيرو گرفتن) و رَوِیَ (سيراب بود) يَرْوٰى (سيراب می‌باشد) ريّاً (سيراب بودن).

ايندو فعل مانند: «رَضِیَ، يرضی، رضياً» هستند و آنچه در اين گفتيم در آنها نيز جاری است.

صيغه مفرد مذكّر از اسم فاعل در «روی، يروی» (رَيّان) و صيغه مفرد مؤنّثش (رَيّٰى) می‌باشد همچون «عَطْشان» و «عَطْشٰى».

و ماضی آن از باب افعل «اَرْوٰى» همچون «اَعْطٰى» می‌باشد.

و كلمه «حَيِیَ» نيز لفيف مقرون است كه مانند «رَضِیَ» می‌باشد و در آن «حَیّ، يحيی، حَيٰوةً» نيز جايز است يعنی آنرا هم با فكّ ادغام می‌توان خواند و هم با ادغام.

و اسم فاعلش «حَیٌّ» است.

و در صيغه تثنيه از ماضی آن نيز دو وجه جايز است: حَيّا و حَيِيا.

و صيغه تثنيه از اسم فاعلش «حَيّان» است.

و در صيغه جمع مذكّر غائب از ماضی آن نيز دو وجه جايز است: حَيّوا (با ادغام) و حَيِيُوْا (با فكّ ادغام).

و صيغه جمع از اسم فاعلش «اَحياء» می‌باشد.

و در صیغه جمع مذکّر غائب از ماضی یک وجه دیگر جایز است و آن عبارتست از «حَیُوا» بتخفیف یاء همچون «رَضُوْا».

و صیغه امر حاضرش «اِحْیَ» مانند «اِرضَ» می‌باشد.

و مفرد مذکّر غائب از باب اِفعالش «آحْییٰ، یُحْیی» همچون «آعْطیٰ، یُعْطي» می‌باشد.

و مفرد مذکّر غائب از باب مفاعله اش «حایا، یُحائی، مُحایاةً» است چنانچه از باب استفعالش «اِسْتَحْییٰ، یَسْتَحْیی، اِسْتِحْیاءً» می‌باشد.

و برخی از عرب می‌گویند:

اِسْتَحیٰ، یَسْتَحي، اِسْتِحاءاً.

و این جهتش کثرت استعمال است همانطوریکه در «لاادری» یاء را بطور کثرت انداخته و می‌گویند لاآدْرِ (نمی‌دانم).

## الخامس

متن:

## اَلْمُعْتَلُّ الفاءُ وَ اللاّمُ

وَ یُقالُ لَهُ اللَّفیفُ الْمَفْرُوْقُ، فَتَقُوْلُ:

وَقیٰ کَرَمیٰ، یَقي، یَقیانِ، یَقُوْنَ اِلیٰ آخر.

وَ الْاَمْرُ مِنْهُ: قِ، فَیَصیرُ عَلیٰ حَرْفٍ واحِدٍ وَ یَلْزِمُهُ الهاءُ فِی الْوَقْفِ نَحْوُ قِه و تَقُوْلُ فِی التّأکید:

قِیَنَّ، قِیانِّ، قُنَّ، قِنَّ، قِیانِّ، قینانِّ.

وَ بِالخَفیفَةِ:

قِیَنْ، قُنْ، قِنْ.

وَ تَقُوْلُ في وَجِیَ، یَوْجیٰ کَرَضِیَ، یَرْضیٰ: ایجَ کَارْضَ.

ترجمه:

## نوع پنجم
## معتلّ الفاء واللاّم

معتلّ الفاء واللاّم کلمه‌ای است که فاءالفعل و لام‌الفعلش حرف علّه باشد و بآن لفیف مفروق گویند مانند وَقیٰ (نگاه داشت) همچون رَمیٰ، یَقی (نگاه می‌دارد)، یقیان (نگاه می‌دارند دو نفر)، یَقُوْنَ (نگاه می‌دارند چند نفر) تا آخر چهارده صیغه.

و صیغه امر حاضر از آن قِ (نگاه دار) بوده که دارای یک حرف است و می‌باید با آن در حالت وقف هاء همراه باشد یعنی بگوئیم: قِه.

و در تأکید آن با نون ثقیله می‌گوئی:

قِیَنَّ : نگاه دار البتّه البتّه تو یکمرد حاضر.
قیانِّ : نگاه دارید البتّه البتّه شما دو مرد حاضر.
قُنَّ : نگاه دارید البتّه البتّه شما مردان حاضر.
قِنَّ : نگاه دار البتّه البتّه تو یکزن حاضر.
قِیانِّ : نگاه دارید البتّه البتّه شما دو زن حاضر.
قینانِّ : نگاه دارید البتّه البتّه شما زنان حاضر.

و در تأکید آن با نون خفیفه می‌گوئی:

قِیَنْ : نگاه دار البتّه تو یکمرد حاضر.
قُنْ : نگاه دارید البتّه شما مردان حاضر.
قِنْ : نگاه دار البتّه تو یکزن حاضر.

و در امر حاضر از «وَجِیَ، یَوْجیٰ» که مانند رَضِیَ، یرضی است می‌گوئی:

ایجَ (بسای سمّ چهار پا را) مانند اِرْضَ.

متن:

## السّادس

## اَلْمُعْتَلُّ الفاء والعين

كَيْنٍ فى اِسْمِ مَكان وَيَوْمٍ وَوَيْلٍ وَلايُبنىٰ مِنْه فِعْلٌ.

ترجمه:

## نوع ششم

## معتلّ الفاء والعين

معتلّ الفـاء والعين كلمه‌ای است كه فاءالفعل و عين‌الفعلش حرف علّه باشد مانند: يَيْن (نام مكانى است) و يَوْم (روز) و ويل (وادى است در دوزخ) و از آن هرگز فعل بنا نمى شود.

متن:

## السّابع

## اَلْمُعْتَلُّ الفاء والعين واللاّم

وَذٰلِكَ واوٌ وَياءٌ لِاَسْمَى الْحَرْفَيْنِ.

ترجمه:

## نوع هفتم

## معتلّ الفاء والعين واللاّم

مثـال آن: «واو» و «يـاء» بوده كـه عـلـم شده‌انـد بـرای دو حرف الفباء.

متن: ## فصل

حُكْمُ الْمَهْمُوزِ فِي تَصاريفِ فِعْلِهِ كَحُكْمِ الصَّحيح، لِاَنَّ الْهَمْزَةَ حَرْفٌ صَحيحٌ لٰكِنَّها قَدْ تُخَفَّفُ اِذا وَقَعَتْ غَيْرَ اَوَّلٍ، لِاَنَّها حَرْفٌ شَديدٌ مِنْ اَقْصَى الحَلْقِ، فَتَقُولُ:

اَمَلَ، يَأمُلُ كَنَصَرَ، يَنْصُرُ، اُومُلْ بِقَلْبِ الْهَمْزَةِ واواً، لِاَنَّ الْهَمْزَتَيْن اِذا التَقَتا في كَلِمَةٍ واحِدَةٍ ثانِيَتُهُما ساكِنَةٌ وَجَبَ قَلْبُها بِحَرَكَةِ ما قَبْلِها كَآمَنَ وَاُومِنَ وَ ايماناً، فَاِنْ كانَتِ الْاُولىٰ هَمْزَةَ وَصْلٍ تَعُودُ الثّانِيَةُ عِنْدَ الوَصْلِ اِذَا انْفَتَح ماقبلُها.

## فصل

ترجمه:

## در بیان حکم مهموز

حکم مهموز در تصاریف و مشتقّات فعلش همچون حکم صحیح است زیرا همزه نیز حرف صحیح می‌باشد منتهی وقتی در غیر اوّل واقع شود مخفّف خوانده می شود چه‌آنکه اینحرف شدید بوده و از اقصا و بیخ حلق اداء می شود لذا برای رفع شدّتش باید آن را خفیف اداء نمود پس می‌گوئی:

اَمَلَ (آرزو نمود) یَأمُلُ (آرزو می‌کند) همچون نَصَرَ، یَنْصُرُ.

و در امرش می‌گوئی: أُوْمُلْ.

«أُوْمُلْ» در اصل «أُءْمُلْ» بوده همزه دوّم را که ساکنست به واو قلب نمودیم زیرا دو همزه وقتی باهم در یک کلمه اجتماع کردند و دوّمی آنها ساکن بود واجب است آنرا بحرکت ماقبلش قلب کرد یعنی اگر حرکت ماقبل فتحه بود آنرا بالف باید قلب کرد همچون «أءْمَنَ» که به «آمن» قلب شده و در صورتیکه ضمّه بود بواو قلب گردد مانند «أُءْمِنَ» که به «أُوْمن» بدل شده و اگر کسره بود آنرا به یاء باید قلب کرد نظیر «اِءْمان» که به «ایمان» مبدّل شده است.

و باید توجّه داشت اگر همزه اوّلی، همزه وصل باشد در هنگام وصل کلام همزه دوّمی بازمی‌گردد مشروط باینکه ماقبل همزه دوّم مفتوح باشد.

## شرح

**لکنّها قد تُخفّف**: ضمیر در «لکنّها» و «تخفّف» به همزه راجع است.

**اذا وقعت غیر اوّل**: یعنی در ابتداء کلام واقع نشود.

**مؤلّف گوید:**

مقصود آنستکه اگر همزه در ابتداء کلمه واقع شده و حرفی ماقبلش نباشد شدید و بدون تخفیف خوانده می شود ولی اگر در اوّل کلمه بود و قبل از آن نیز حرفی واقع شده باشد همچون وَ أمر آنرا مخفّف می‌خوانند.

**لانّها حرف شدید**: ضمیر در «لانّها» به همزه برمی‌گردد، یعنی چون همزه حرف شدید است از اینرو وقتی در غیر اوّل کلمه قرار گرفت آنرا مخفّف می‌کنند تا شدّتش زائل شود و تخفیفش باین است که یا حذفش نموده و یا بحرف دیگر قلبش می‌کنند.

وجب قلبها بحرکة ماقبلها : ضمیر در «قلبها» به همزه و در «قبلها» به حرکت برمی‌گردد.

اذا انفتح ماقبلها : یعنی ماقبل همزه دوّم.

**متن: وَ حَذَفُوْا الْهَمْزَةَ فِي خُذْ وَ كُلْ وَمُرْ عَلىٰ غَيْرِ الْقِياسِ، لِكَثْرَةِ الاِسْتِعْمالِ وَ قَدْ يَجيئُ أُوْمُرْ عَلَى الْاَصْلِ عِنْدَ الْوَصْلِ كَقَوْله تعالى: وَ أْمُرْ اَهْلَكَ بِالصَّلوٰةِ.**

ترجمه: و اهل لسان همزه را در «خذ» یعنی (بگیر) و در «کُلْ» یعنی (بخور) و در «مُرْ» یعنی (فرمان بده) حذف کرده و این حذف قیاسی نیست ولی در عین حال مرتکب آن شده‌اند زیرا کثرت استعمال آنرا تجویز نموده.

و گاهی «اُوْمر» گفته شده که در وقت وصل مطابق با اصل است همچون فرموده حقتعالی: «وَ أْمُرْ اهلك بالصّلوة» (دستور بده اهل خود را بخواندن نماز).

## شرح

وأمُرْ اهلك بالصّلوة : آیه (۱۳۲) از سوره طه.

**متن: وَأَزَرَ، يَأْزِرُ وَهَنَأَ، يَهْنَأُ كَضَرَبَ، يَضْرِبُ ايزِرْ وَ آدُبَ، يَأْدُبُ كَكَرُمَ، يَكْرُمُ أُوْدُبْ وَسَأَلَ، يَسْأَلُ كَمَنَعَ، يَمْنَعُ اِسْأَلْ.**

**وَيَجُوْزُ سٰالَ، يَسالُ، سَلْ وَآبَ، يَؤُبُ، أُبْ وَساءَ، يَسوءُ، سُؤْ كَصانَ، يَصُوْنُ، صُنْ وَجاءَ، يجيئُ، جِئْ كَكٰالَ، يَكيلُ، كِلْ فَهُوَساءٍ وَ جاءٍ و أَسا، يَأْسُوْ كدَعا، يَدْعُو وَآتىٰ، يَأتي كَرَمىٰ، يَرْمي، ايتِ.**

ترجمه: و أَزَرَ (کمک کرد)، یَأزِرُ (کمک می‌کند) و نیز هَنَأَ (گوارا بود) یَهْنَأُ (گوارا می‌باشد) همچون ضَرَبَ، یضرب بوده و امرش اِیزر (کمک کن) مانند «اِضرب» می‌باشد وَ أَدُبَ (ادب نمود) و یَأْدُبُ (ادب می‌نماید) مانند کَرُمَ، یَکْرُم بوده و امرش «اُؤْدُب» همچون «اُکْرُم» می‌باشد.

و سَئَلَ (پرسید) یَسْئَلُ (می پرسد) همچون منع، یمنع بوده و امرش «اِسئل» همچون «اِمنع» می‌باشد و در آن جایز است گفته شود: سٰالَ، یَسٰالُ، سَلْ.

و آبَ (رجوع کرد) یَؤُبُ (رجوع می‌کند) اُبْ (رجوع کن) و ساء (بد بود) یَسُوءُ (بد است) سُؤْ (بد باش) مانند صان، یصون، صُن می‌باشد.

و جاء (آمد) یجیئُ (می‌آید) جِئْ (بیا) مانند کال (وزن کرد) یکیلُ (وزن می‌کند) کِلْ (وزن نما) می‌باشد.

و اسم فاعل این دو فعل بترتیب: ساءٍ (بد) و جاءٍ (وارد) می‌آید.

و أسٰا (مداوا نمود) یَأْسُوْ (مداوا می‌کند) مانند دعا، یدعوا می‌باشد.

وَ اَتیٰ (آمد) یَأتی (می‌آید) مانند رَمیٰ، یرمی می‌باشد و امرش اِیت همچون اِرْم می‌باشد.

**متن: وَمِنْهُمْ مَنْ یَقُوْلُ: تِ، تشبیهاً لَهُ بِخُذْ.**

**وَ وایٰ، یَأی کَوَقیٰ، یَقی وَ اَویٰ، یَأوي، اَیّاً کَشَویٰ، یَشويْ شَیّاً، اِیوِ کَاِشْوِ.**

**و نَایٰ، یَنْایٰ کَرَعیٰ، یَرْعیٰ وکذٰا قیاسُ رَایٰ، یَرْایٰ.**

**لکنّ الْعَرَبَ قَد اِجْتَمَعَتْ عَلیٰ حَذْفِ الْهَمْزَةِ مِنْ مُضارِعه، فَقالوا:**

**یَریٰ، یَرَیٰانِ، یَرَوْنَ، تَریٰ، تَرَیانِ، یَرَیْنَ الی آخره.**

**وَ اتّفق فِی الخِطابِ الْمُؤَنّثِ لَفْظ الواحِدَةِ وَالْجَمْع لٰکِنْ وَزْنُ**

**الواحِدَةِ تَفَيْنَ وَ الْجَمْعُ تَفَلْنَ، فَاذا اَمَرْتَ مِنه قُلْتَ عَلَى الْاَصْلِ اِرْءَ كَاِرْعَ وَ عَلَى الحَذْفِ رَ وَيَلْزِمُهُ اهاءُ فِي الْوَقَفِ نَحْوُرَهْ، رَيا، رَوْا، رَىْ، رَيا، رَيْنَ.**

**ترجمه:** و برخی از عرب ها امر (اتی، یأتی) را تِ گفته درحالیکه آنرا به «خُذْ» تشبیه کرده اند یعنی همانطوری که همزه را از ابتداء (خذ) حذف کرده اند از «ت» نیز همزه را برداشته اند.

و وَأَىٰ (وعده داد) یَأي (وعده می‌دهد) همچون وَقیٰ، یَقي بوده و اَویٰ (مکان گرفت) یَأوی (مکان می‌گیرد) آیّاً (مکان گرفتن) همچون شوی، یشوی، شیّاً است و امرش اِیو (مکان بگیر) همچون «اِشْوِ» می‌باشد.

و نَأیٰ (دور شد) ینْأیٰ (دور می شود) همچون رَعیٰ، یرعی است و بهمین قیاس است رأیٰ (دید)، یَرْأی (می‌بیند).

لکن عرب اجماع نموده اند بر حذف همزه از مضارع آن لذا گفته اند:

یَریٰ : می‌بیند یکمرد غائب در زمان آینده.

یَرَیانِ : می‌بینند دو مرد غائب در زمان آینده

یَرَوْنَ : می‌بینند مردان غائب در زمان آینده

تَریٰ : می‌بیند یکزن غائب در زمان آینده

تَرَیان : می‌بینند دو زن غائب در زمان آینده

یَرَیْنَ : می‌بینند زنان غائب در زمان آینده

تا آخر صیغه های چهارده گانه.

و در صیغه های حاضر صیغه مفرد مؤنّث با جمع متّفق و متّحد بوده ولی وزن مفرد «تَفَیْنَ» بوده یعنی لام الفعل حذف شده و وزن جمع «تَفَلْنَ» می‌باشد یعنی لام الفعل محفوظ است.

و وقتی از آن امر بناء نمودی برطبق اصل بگو:

اِرْءَ (ببین) همچون اِرْعَ.

و بنابر حذف همزه بگو: رَ، منتهی در این صورت در حالت وقف هاء را باید بآن ملحق کنی یعنی بگوئی:

| | | | |
|---|---|---|---|
| رَهْ | : ببین تو مرد حاضر | رَیْ | : ببین تو یکزن حاضر |
| رَیٰا | : ببینید شما دو مرد حاضر | رَیٰا | : ببینید شما دو زن حاضر |
| رَوْا | : ببینید شما مردان حاضر | رَیْنَ | : ببینید شما زنان حاضر |

متن: وبِالتّأكيدِ رَيَنَّ، رَياٰنِّ، رَوُنَّ، رَينَّ، رَيانَّ، رَيْنانِّ.

فَهُوَ رٰاءٍ، رٰائِيانِ، راؤنَ كَراعٍ، راعيان، راعونَ وَذٰاكَ مَرْئِيّ كَمَرْعِيٌّ وَبِناءُ اَفْعَلَ مِنْه مخالِفٌ لِاَخَواته اَيْضاً، فَتَقُوْلُ: اَرىٰ، يُرىٰ، اِراءً واِرائَةً وَاِرايَةً فَهُوَ مُرٍ وَذاكَ مُرىً، مُرَيان، مُرَوْنَ، مُراةٌ، مُراتانِ، مُرَياتٌ.

وَالْاَمْرُ مِنْهُ: اَرِ، اَرِيٰا، اَرُوْا، اَرِىْ، اَرِيٰا، اَرِيْنَ.

وَبِالتّأكيد: اَرِيَنَّ، اَرِياٰنِّ، اَرُنَّ، اَرِنَّ، اَرِيانِّ، اَرِينانِّ.

وَفِي النَّهْيِ: لٰايُرِ، لايُرِيٰا، لٰايُرُوْا الى آخره.

وَبِالتّأكيدِ: لٰا يُرِيَنَّ، لٰايُرِيانِّ، لٰايُرُنَّ، لٰا تُرِيَنَّ، لٰا تُرِيانِّ، لٰايُرِينانِّ.

وَتَقُوْلُ في اِفْتَعَلَ مِنْ مَهْمُوْزِ الفاءِ: اِيتالَ كَاِخْتارَ وَايتَلىٰ كَاِقْتَضىٰ.

ترجمه: و در امر حاضر آن با نون تأکید ثقیله می‌گوئی:

| | |
|---|---|
| رَيَنَّ | : ببین البتّه البتّه تو یکمرد حاضر |
| رَيانِّ | : ببینید البتّه البتّه شما دو مرد حاضر |
| رَوُنَّ | : ببینید البتّه البتّه شما مردان حاضر |
| رَينَّ | : ببین البتّه البتّه تو یکزن حاضر |
| رَيانِّ | : ببینید البتّه البتّه شما دو زن حاضر |
| رَيْنانِّ | : ببینید البتّه البتّه شما زنان حاضر |

و اسم فاعل آن راءٍ (یکمرد بیننده) و رائیانِ (دو مرد بیننده) و راؤن (مردان بیننده) بوده مانند راعٍ، راعیان، راعون.

و اسم مفعولش مَرْئِیٌّ همچون مرعِیٌّ می‌باشد.

و بناء آن از باب افعال نیز با نظائرش مخالف است یعنی همانطوری که «رأی» با نظائرش همچون نَأی، یَنْأی مخالف بوده و در رأی ملتزم هستند بحذف همزه بخلاف نأی، ینأی عیناً بناء باب افعالش نیز چنین است فلذا در باب افعال نیز همزه را از «رأی» حذف می‌کنند ولی از اخواتش حذف نکرده بلکه همچنان محفوظ و ثابت می‌گذارند از اینرو در بناء آن از باب افعال می‌گویند:

آریٰ (نشان داد) یُری (نشان می‌دهد) اراءً (نشان دادن) و ارائةً (نشان دادن) و ارایةً (نشان دادن).

و اسم فاعلش مُرٍ و اسم مفعولش مُرىً، مُرَیان، مُرَوْنَ، مُراةٌ، مُرَاتان، مُرَیاتٌ می‌باشد.

و صیغه امر حاضر آن از باب افعال عبارتست از:

اَرِ (نشان بده تو یکمرد) اَرِیا (نشان بدهید شما دو مرد) اَرُوْا (نشان دهید شما مردان) اَرِیْ (نشان بده تو یکزن) اَرِیا (نشان بدهید شما دو زن) اَرِینان (نشان دهید شما زنان).

و با نون تأکید می‌گوئی:

اَرِیَنَّ، اَرِیانّ، اَرُنَّ، اَرِنَّ، اَرِیانِّ، اَرِینانّ.

و در نهی آن می‌گوئی:

لاٰیُرِ (نباید ببیند یکمرد) لاٰیُریا (نباید ببینند دو مرد)، لایُرُوْا (نباید ببینند مردان).

تا آخر صیغه های چهارده گانه.

و در صرف نهی با نون تأکید می‌گوئی:

لَایُریَنَّ، لایُریانِّ، لایُرُنَّ، لَا تُرِیَنَّ، لا تُریانِّ، لَایُرینانِّ.
و در باب افتعال از مهموز الفاء می‌گوئی:
اِتیال (اصلاح کرد) همچون اِختار و نیز مانند ایتَلیٰ (کوتاه شد) مانند اِقْتَضیٰ.

## شرح

**وبناء افعل منه:** ضمیر در «منه» به «رأی»، «یَرْأی» راجع است.
**اَریٰ:** در اصل «ارئ» بوده است.

متن:

## فصل

## فی بناء اسمی الزّمان والمكان

وَ هُوَ مِنْ يَفْعِلُ بِكَسْرِ الْعَيْنِ عَلىٰ مَفْعِل مَكْسُوْرِ الْعَيْنِ كَالْمَجْلِسِ وَالْمَبيتِ وَمِنْ يَفْعَلُ بِفَتْحِ الْعَيْنِ وَ ضَمِّها عَلىٰ مَفْعَل مَفْتُوحِ العَيْن كَالْمَذْهب وَالْمَقْتَل وَالْمَشْرَب وَالْمَقام.

وَ شَذَّ المَسْجِدُ وَ الْمَشْرِقُ وَ الْمَغْرِبُ وَ الْمَطْلِعُ وَ الْمَجْزِرُ وَ الْمَرْفِقُ وَ الْمَفْرِقُ وَالْمَسْكِنُ وَالْمَنْسِكُ وَ الْمَنْبِتُ وَ الْمَسْقِطُ.

وَ حُكِيَ الفَتْحُ في بَعْضِها وَ أُجيزَ الفَتْحُ فيها كُلِّها.

هذا اذا كان الْفِعْلُ صَحيحَ الفاءِ واللاّمِ.

ترجمه:

## فصل

## در بیان بناء اسم زمان و مکان

اسم زمان آنست که بر زمان وقوع فعل دلالت کند و اسم مکان بر محلّ واقع شدن آن دلالت دارد.

و آن از فعل مضارع مکسور العین بر وزن مَفْعِل (بکسر عین) می‌آید مانند:

مَجْلِس (محلّ و زمان نشستن) مَبیت (محل و زمان بیتوته کردن).

و از فعل مضارع مفتوح و مضموم العين بر وزن مَفْعَل (بفتح عين) می‌آيد مثل:

مَذْهَب (محلّ و زمان نشستن) مَقْتَل (محلّ و زمان کشتن) مَشْرَب (محلّ و زمان آشاميدن) مَقام (محلّ و زمان ايستادن).

و کلمات ذيل شاذّ و برخلاف قاعده است:

مَسْجِد (محلّ و زمان سجده) مَشْرِق (محلّ و زمان تابيدن) مَغْرِبْ (محلّ و زمان غروب کردن) مَطْلِع (محل و زمان درآمدن) مَجْزِر (مکان و زمان نحر کردن شتر) مَرْفِق (مکان و زمان رفاقت) مَفْرِق (مکان و زمان جدائی) مَسْکِن (محل و زمان سکونت) مَنْسِک (محلّ و زمان عبادت) مَنْبِت (مکان و زمان روئيدن) مَسْقِط (مکان و زمان افتادن).

و در برخی از اينکلمات فتحه دادن حکايت شده چنانچه فتحه را در تمامشان اجازه داده‌اند.

آنچه گفتيم زمانی است که فعل از نظر فاء و لام‌الفعل صحيح باشد.

**متن: وَ امّا في غَيْرِه فَمِنَ الْمُعْتَلِّ الفاءِ مَكْسُوْرٌ اَبداً كَالْمَوْعِدْ وَ الْمَوْضِعِ.**

**وَمِنَ الْمُعْتَلِّ اللاّمِ مَفْتُوْحٌ اَبداً كَالْمَرمىٰ وَ الْمَأوىٰ.**

**وَقَدْ تَدْخُلُ عَلىٰ بَعْضِهٰا تاءُ التّأنيثِ كَالْمَظَنَّةِ وَالْمَقْبَرَةِ وَالْمَشْرِقَةِ.**

**وَ شَذَّ الْمَقْبُرَة وَ الْمَشْرُقة بِالضَّمِ.**

**وَمِمّا زادَ عَلَى الثّلاثَةِ كَاِسْمِ الْمَفْعُوْلِ كَالْمُدْخَلِ وَالْمُقام.**

**وَاِذا كَثُرَ الشَّئُ فِى المَكانِ قيل فيه مَفْعَلَة مِنَ الثلاثى الْمُجَرّدِ فَيُقالُ:**

اَرْضٌ مَسْبَعَةٌ وَمَأسَدَةٌ وَمَذْئَبَةٌ وَمَبْطَخَةٌ وَمَقْثَأةٌ.

ترجمه: و امّا در غیر صحیح الفاء واللاّم اسم زمان و معتلّ از معتلّ الفاء (مثال) همیشه مکسور است مانند: مَوْعِدٌ (محل و زمان وعده) و مَوْضِعْ (محل و زمان نهادن).

و از معتلّ اللاّم (ناقص) همیشه مفتوح می‌باشد مانند: مَرْمیٰ (محلّ و زمان تیر انداختن) مَأویٰ (مکان).

و گاهی به بعضی از آنها تاء تأنیث ملحق می شود مانند مَظَنّة (محلّ و زمان گمان) و مَقْبَرَة (محلّی که میّت را در آن می‌خوابانند) و مَشْرَقَه (محلّ و زمان تابیدن).

و گفتن «مَقْبُرَة و مَشْرُقه» بضمّ باء و راء شاذّ و برخلاف قیاس است.

اسم زمان و مکان از افعالیکه بیشتر از سه حرفی هستند همچون اسم مفعول آن‌ها می‌باشند مانند:

مُدْخَل (محلّ و زمان داخل کردن) و مُقام (محلّ و زمان بپا داشتن).

ایندو اسم زمان و مکان از باب افعال بوده که اسم مفعول آن نیز همین وزن می‌باشد.

باید توجّه داشت وقتی شیئی در مکانی زیاد و شایع بود در تعبیر از آن وزن «مَفْعَله» را مورد استفاده قرار می‌دهند مشروط باینکه کلمه از ثلاثی مجرّد باشد مانند:

اَرْض مَسْبَعَةٌ (زمینی که درنّده و سباع زیاد دارد) اَرْض مَأسَدَة (زمینی که شیر زیاد دارد) ارض مَذْئبة (زمینی که گرگ زیاد دارد) ارض مَبطَخة (زمینی که خربزه زیاد دارد) اَرْض مَقثَأة (زمینی که خیار زیاد دارد).

متن: وَاَمّا اِسمُ الآلَةِ:

فَهُوَ ما يُعالَجُ بِهِ الفاعِلُ المَفعُولَ لِوُصُولِ الاَثَرِ اِلَيْه، فَيَجيئُ عَلىٰ مِخْلَبٍ وَمِكْسَحَةٍ وَمِفْتاحٍ وَمِصْفاةٍ.

وَقالُوا: مِرْقاة عَلىٰ هٰذا.

وَمَنْ فَتَحَ الميمَ اَرادَ بِهِ المكانَ.

وَشَذَّ مُدْهُنٌ وَمُسْعُطٌ وَمُدُقٌّ وَمُنْخُلٌ ومُكْحُلَةٌ وَمُحْرُضَةٌ مَضْمُوْمَةَ الميمِ وَالْعَيْنِ وَجاءَ مِدَقٌّ وَمِدَقَّةٌ عَلَى القِياسِ.

ترجمه: اسم آلت

امّا اسم آلت پس آن چیزی است که فاعل بواسطه‌اش مفعول را مورد علاج و عمل قرار می‌دهد تا اثر بآن برسد پس آن بر وزن «مِفْعَل» همچون «مِخْلَب» (آلت دوشیدن) و «مِفْعَلَه» نظیر «مِکْسَحَه» (آلت روفتن و جاروب کردن) و «مِفعال» مثل «مفتاح» (آلت گشودن) و «مصفاة» (آلت صاف کردن اشیاء) می‌آید.

و اهل زبان کلمه «مرقاة» یعنی نردبان را بنابر همین وزن استعمال کرده‌اند یعنی آنرا همچون «مصفاة» دانسته‌اند.

و کسانیکه میم آنرا بفتح خوانده و گفته‌اند (مَرقاة) از آن اسم مکان را اراده کرده‌اند.

و کلمات: مُدْهُن (روغن دان) و مُسْعُط (آلت چکاندن دارو در بینی) و مُدُقّ (آلت کوبیدن) مُنْخُل (غِربال) مُکْحُله (آلت سرمه کشیدن) مُحْرُضَه (چوبک دان) بضمّ میم و عین شاذّ و برخلاف قاعده می‌باشند و دو کلمه: مِدَقٌّ و مِدَقّة (آلت کوبیدن) برطبق قیاس و قاعده آمده‌اند.

متن:

## تنبیه

اَلْمَرَّةُ مِنْ مَصْدَرِ الثُّلاثِی الْمُجَرَّدِ عَلیٰ فَعْلَةٍ بِالْفَتْحِ تَقُوْلُ: ضَرَبْتُ، ضَرْبَةً وَ قُمْتُ قَوْمَةً.

وَ مِمّا زاد بِزِيادَةِ الهاءِ كَالْإِعْطائَةِ وَ الْإِنْطِلاقَةِ الاّ مافيه تاءُ التأنيث مِنْهُما فَالْوَصْفُ بِالْواحِدَةِ كَقَوْلِكَ: رَحِمْتُهُ رَحْمَةً واحِدَةً وَ دَحْرَجْتُهُ دَحْرَجَةً واحِدَة وَ الْفِعْلَةُ بالْكَسْرِ لِنَوْعٍ مِنَ الْفِعْلِ تَقُوْلُ: هُوَ حَسَنُ الطِعمَةِ وَ الْجِلْسَة.

## تنبیه

ترجمه:

### مصدر مرّه

مصدر مرّه آنستکه بر تعداد وقوع فعل دلالت کند و آن از ثلا ثی مجرّد بر وزن «فَعْله» بفتح فاء آید مانند: ضَرَبْتُ ضَرْبةً (زدم یکبار زدن) و قُمْتُ قَوْمةً (ایستادم یکبار ایستادن).

و از فعلیکه زائد بر سه حرف باشد مصدر همان باب را در نظر گرفته تنها یک تاء بآخرش اضافه می‌کنند مانند اِعطائة (مصدر مرّه از باب افعال) انطلاقة (مصدر مرّه از باب انفعال) مگر مصدری که خود تاء تأنیث داشته باشد که در این صورت برای مشخّص شدن مصدر مرّه صفت واحدة را باید دنبالش آورد چنانچه می‌گوئی:

رَحِمْتُهُ رَحْمَةً واحدة (رحم کردم یکبار رحم نمودن) و دَحرجته دحرجة واحدة (غلطانیدم یکبار غلطانیدن).

### مصدر نوعی

مصدر نوعی آنستکه دلالت کند بر نوع انجام فعل و آن بر وزن

«فِعْلة» بکسر فاء می‌آید مانند: هُوَ حَسَن الطِّعْمَة والجِلْسَة (او نیکو است نوعی از طعام و جلوسش).

تمام شد کتاب شرح تصریف بدست ناتوان سیّدمحمّدجواد ذهنی تهرانی
در شب میمون و مبارک مولود نبیّ اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم
یعنی شب هفدهم ماه ربیع الاوّل سال هزار و چهارصد و هشت
هجری قمری و از خداوند متعال درخواست می‌کنم
که این هدیه ناچیز را خالصاً لوجهه
مورد قبول قرار دهد
بحقّ محمّد و آله
الطّاهرین

مممممم
مممم
ممم
مم
م

# فهرست موضوعات و مطالب

| موضوع | صفحه |
| --- | --- |

## ازطبع خارج شد:

۱ ــ **تحریر الفصول** «شرح فارسی بر کفایة الاصول»

۲ ــ **تشریح المقاصد** «شرح فارسی بر رسائل»

۳ ــ **تفصیل الفصول** «شرح فارسی بر معالم الاصول»

٤ ــ **بیان المراد** «شرح فارسی بر اصول فقه مظّفر(ره)»

۵ ــ **الکلام الغنی** «شرح فارسی بر باب رابع مغنی»

٦ ــ **المباحث النّحویّه** «شرح فارسی بر سیوطی»

۷ ــ **الآثار الباقیه** «شرح فارسی بر حاشیه»

۸ ــ **کلمات العلویّه** «شرح فارسی بر صمدیّه»

۹ ــ **منهج الهدایه** «شرح فارسی بر وقت و قبله»

۱۰ ــ **انیس الطّالبین** «ترجمه آداب المتعلّمین»

۱۱ ــ **فصول الحکمه** «شرح فارسی بر منظومه»

۱۲ ــ **الکلام اللّطیف** «شرح فارسی بر تصریف»

# مؤسسهٔ نشر و مطبوعات حاذق

قم - خیابان ارم «تلفن ۲۱۸۸۳»

| | | |
|---|---|---|
| ۱ - تحریرالفصول«شرح فارسی بر کفایةالاصول» | ۶ جلد | دورهٔ کامل |
| ۲ - تشریح المقاصد«شرح فارسی بر رسائل» | ۵ جلد | ادامه دارد |
| ۳ - تشریح المطالب«شرح فارسی بر مکاسب» | ۶ جلد | ادامه دارد |
| ۴ - تفصیل الفصول«شرح فارسی بر معالم الاصول» | ۳ جلد | دورهٔ کامل |
| ۵ - بیان المراد«شرح فارسی بر اصول الفقه المظفر» | ۳ جلد | ادامه دارد |
| ۶ - فصول الحکمة«شرح فارسی بر منظومهٔ سبزواری» | ۳ جلد | دورهٔ کامل |
| ۷ - المباحث النحویّة«شرح فارسی بر سیوطی» | ۶ جلد | دورهٔ کامل |
| ۸ - الکلام الغنی«شرح فارسی بر باب رابع مغنی» | ۱ جلد | |
| ۹ - الآثارالباقیة«شرح فارسی بر حاشیهٔ ملاعبدالله» | ۱ جلد | |
| ۱۰ - کلمات العلویة«شرح فارسی بر صمدیّه» | ۱ جلد | |
| ۱۱ - الافاضة«شرح فارسی بر هدایه» | ۱ جلد | |
| ۱۲ - الکلام اللطیف«شرح فارسی بر تصریف» | ۱ جلد | |
| ۱۳ - اساس الصرف«مشتمل بر امّهات علم صرف» | ۱ جلد | |
| ۱۴ - انیس الطّالبین«ترجمهٔ آداب المتعلّمین» | ۱ جلد | |
| ۱۵ - منهج الهدایة«شرح وقت و قبله شرح لمعه» | ۱ جلد | |
| ۱۶ - اللّباب«شرح فارسی بر خلاصةالحساب شیخ بهائی» | ۱ جلد | |
| ۱۷ - تحفةالاحباب«شرح فارسی بر تحفةالاحباب شیخ بهائی» | ۱ جلد | |
| ۱۸ - مفصّل«شرح مطوّل» | ۸ جلد | دورهٔ کامل |
| ۱۹ - مهدی الاریب«شرح باب اوّل مغنی» | ۵ جلد | دورهٔ کامل |
| ۲۰ - مهدی الاریب«شرح باب رابع مغنی» | ۱ جلد | |
| ۲۱ - بدایه«شرح هدایه» | ۱ جلد | |
| ۲۲ - فرائد حجّتیّه«شرح کتاب صمدیّه» | ۱ جلد | |
| ۲۳ - فوائدالحجّتیّة«شرح کتاب سیوطی» | ۲ جلد | دورهٔ کامل |
| ۲۴ - اربعین حجّت«شرح چهل حدیث درفضائل امیرالمؤمنین«ع» | ۱ جلد | |
| ۲۵ - شرح صدوده کلمه از کلمات امیرالمؤمنین«ع» | ۱ جلد | |
| ۲۶ - خودآموز تصریف | ۱ جلد | |
| ۲۷ - نثراللئالی فی شرح نظم اللئالی | ۱ جلد | |
| ۲۸ - وجیزة فی صیغ النّکاح و الطلاق | ۱ جلد | |
| ۲۹ - الدّروس الدرریّة الفقهیة«سلسله درسهای خارج فقه» | ۱ جلد | |
| ۳۰ - خلاصةالتیسیر«در علم تکسیر» | ۱ جلد | |